

# ترانه‌های خيام

صادق هدایت



# ترانه‌های خيام

صادق هدایت



سازمان انتشارات جاویدان  
قیمت ۱۲۰ ریال







سازمان انتشارات جاویدان  
قیمت ۱۲۰ ریال

۲۱

ترانه‌های خیام





---

# ترانه‌های خیام

---

نوشته: صادق هدایت



ترانه‌های خيام  
نوشته: صادق هدایت  
چاپ اول: تهران ۱۳۱۳  
چاپ جدید: بهار ۲۵۳۶  
چاپ: چاپخانه محمدحسن علمی  
حق چاپ محفوظ و مخصوص است به انتشارات جاویدان



## فهرست

۹	مقدمه
۲۱	خیام فیلسوف
۴۳	خیام شاعر
	توانه‌های خیام
۵۵	راز آفرینش
۶۰	درد زندگی
۶۳	از ازل نوشته
۶۶	گردش دوران
۷۴	ذرات گردنده
۷۹	هرچه بادا باد
۸۸	هیچ است
۹۰	دم را دریابیم



شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجموعهٔ ترانه‌های خیام تحسین شده، مردود و منفور بوده، تحریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی و دنیاگیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده.

اگر همهٔ کتابهایی که راجع بخيام و رباعیاتش نوشته شده جمع‌آوری شود تشکیل کتابخانهٔ بزرگی را خواهد داد. ولی کتاب رباعیاتی که باسم خیام معروف است و در دسترس همه می‌باشد مجموعه‌ای است که عموماً از هشتاد الی هزار و دویست رباعی کم و بیش در بردارد؛ اما همهٔ آنها تقریباً جنگ مغلوطی از افکار مختلف را تشکیل می‌دهند. حالا اگر یکی از این نسخه‌های رباعیات را از روی تفریح ورق بزنیم و بخوانیم در آن به افکار متضاد، به مضمونهای گوناگون و به موضوعهای قدیم و جدید بر میخوریم؛ بطوریکه اگر یک نفر صد سال عمر کرده باشد و روزی دو مرتبه کیش و مسلک و عقیدهٔ خود را عوض کرده باشد قادر بگفتن چنین افکاری نخواهد بود. مضمون این رباعیات روی فلسفه و عقاید مختلف است از قبیل: الهی، طبیعی، دهری، صوفی، خوشبینی، بدبینی، تناسخی، افیونی، بنگی، شهوت‌پرستی، مادی، مرتاضی، لامذهبی، زندی و قلاشی، خدائی، وافوری... آیا ممکن است یک نفر اینهمه مراحل و حالات مختلف را پیموده باشد و بالاخره فیلسوف و ریاضی‌دان و منجم هم باشد؟ پس تکلیف ما در مقابل این آش درهم جوش چیست؟ اگر بشرح حال خیام در کتب قدما هم رجوع بکنیم بهمین اختلاف نظر بر میخوریم.

این اختلافی است که همیشه در اطراف افکار بزرگ روی میدهد. ولی اشتباه مهم از آنجا ناشی شده که چنانکه باید خیام شناخته نشده و افسانه‌هایی که راجع باو شایع کرده‌اند این اشکال را در انتخاب رباعیات او تولید کرده است.

در اینجا ما نمیخواهیم بشرح زندگی خیام پردازیم و یا حدسیات و گفته‌های دیگران را راجع باو تکرار بکنیم. چون صفحات این کتاب خیلی

محدود است. اساس کتاب ما روی يك مشتمل رباعی فلسفی قرار گرفته است که با اسم خیام، همان منجم و ریاضی‌دان بزرگ مشهور است و یا بخطا باو نسبت میدهند. اما چیزیکه انکارناپذیر است، این رباعیات فلسفی در حدود قرن ۵ و ۶ هجری بزبان فارسی گفته شده.

تاکنون قدیمترین مجموعهٔ اصیل از رباعیاتی که به خیام منسوب است، نسخهٔ «بودلی» اکسفرده میباشند که در سنهٔ ۸۶۵ در شیراز کتابت شده. یعنی سه قرن بعد از خیام و دارای ۱۵۸ رباعی است، ولی همان ایراد سابق کم و بیش به این نسخه وارد است. زیرا رباعیات بیگانه نیز درین مجموعه دیده میشود.

فیتزجرالد که نه تنها مترجم رباعیات خیام بوده، بلکه از روح فیلسوف بزرگ نیز ملهم بوده است؟ در مجموعهٔ خود بعضی رباعیاتی آورده که نسبت آنها به خیام جایز نیست، قضاوت فیتزجرالد مهمتر از اغلب شرح حالاتی است که راجع به خیام در کتب قدیم دیده میشود؛ چون با ذوق و شامهٔ خودش بهتر رباعیات اصلی خیام را تشخیص داده تا نیکلا مترجم فرانسوی رباعیات خیام که او را بنظر يك شاعر صوفی دیده و معتقد است که خیام عشق و الوهیت را بلباس شراب و ساقی نشان میدهد، چنانکه از همان ترجمهٔ مغلوط او شخص با ذوق دیگری مانند دنان خیام حقیقی را شناخته است.

قدیمترین کتابی که از خیام اسمی بمیان آورده و نویسندهٔ آن هم عصر خیام بوده و خودش را شاگرد و یکی از دوستان ارادتمند خیام معرفی میکند و با احترام هرچه تمامتر اسم او را میبرد، نظامی عروضی مؤلف «چهارمقاله» است. ولی او خیام را در ردیف منجمین ذکر میکند و اسمی از رباعیات او نمی‌آورد. کتاب دیگری که مؤلف آن ادعا دارد در ایام طفولیت (۵۰۷) در مجلس درس خیام مشرف شده «تاریخ بیهقی» و «تقمه‌صوان-المحکمة» نگارش ابوالحسن بیهقی میباشد که تقریباً در سنهٔ ۵۶۲ تألیف شده. او نیز از خیام چیز مهمی بدست نمیدهد، فقط عنوان او را میگوید که: «دستور، فیلسوف و حجة الحق» نامیده میشود! پدران او همه نیشابوری بودند، در علوم و حکمت تالی ابوعلی بوده ولی شخصاً آدمی خشک، و

بدخلق و کم حوصله بوده. چندکتاب از آثار او ذکر میکند و فقط معلوم می‌شود که خیام علاوه بر ریاضیات و نجوم در طب و لغت و فقه و تاریخ نیز دست داشته و معروف بوده است. ولی در آنجا هم اسمی از اشعار خیام نمی‌آید گویا ترانه‌های خیام در زمان حیاتش بواسطه تعصب مردم معنی بوده و تدوین نشده و تنها بین یک‌دسته از دوستان هم‌رنگ و صمیمی او شهرت داشته و یا در حاشیه جنگها و کتب اشخاص با ذوق بطور قلم-انداز چند رباعی از او ضبط شده، و پس از مرگش منتشر گردیده که داغ لامذهبی و گمراهی رویش گذاشته‌اند و بعدها با اضافات مقلدین و دشمنان او جمع‌آوری شده. انعکاس رباعیات او را در کتاب «مرصادالعباد» خواهیم دید.

اولین کتابی که در آن از خیام شاعر گفتگو میشود کتاب «خریده‌القصیر» تألیف عمادالدین کاتب اصفهانی بزبان عربی است که در ۵۷۲ یعنی قریب ۵۰ سال بعد از مرگ خیام نوشته شده و مؤلف آن خیام را در زمره شعرای خراسان نام برده و ترجمه حال او را آورده است. کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده «مرصادالعباد» تألیف نجم‌الدین دازی میباشد که در سنه ۶۲۰-۶۲۱ تألیف شده. این کتاب وثیقه بزرگی است زیرا نویسنده آن صوفی متعصبی بوده و از این لحاظ بعقاید خیام بنظر بطلان نگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی باو میدهد و میگوید:

(ص ۱۸) «... که ثمره نظر ایمانست و ثمره قدم عرفان. فلسفی و دهری و طباعی از این دو مقام محرومند و سرگشته و گم گشته‌اند. یکی از فضلاکه بنزد نایبانیان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را میگوید:

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست،  
آن را نه بدایت، نه نهایت پیدا است؛  
کس می‌نزند دمی درین عالم راست،  
کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست!

رباعی:

دارنده چه ترکیب طبایع آراست.  
 باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست؟  
 گر زشت آمد این صور، عیب کراست؟  
 ورنیک آمد، خرابی از بهر چه خواست؟»

(ص ۲۲۷) «... اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممات چه بود، تا جواب بآن سرگشته غافل و گم گشته عاطل میگوید:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست...»

قضاوت این شخص ارزش مخصوصی در شناسانیدن فکر و فلسفه خیام دارد. مؤلف صوفی مشرب از نیش زبان و فحش نسبت به خیام خودداری نکرده است. البته بواسطه نزدیک بودن زمان، از هر جهت مؤلف مزبور آشناتر به زندگی و افکار و آثار خیام بوده، و عقیده خود را در باره او ابراز میکند. آیا این خود دلیل کافی نیست که خیام نه تنها صوفی و مذهبی نبوده، بلکه برعکس یکی از دشمنان ترسناک این فرقه بشمار میآمده؟

اسناد دیگر در بعضی از کتب قدما مانند، نزهةالارواح، تاریخالحکماء، آثار الیلاء، فردوس التواریخ و غیره در باره خیام وجود دارد که اغلب اشتباه- آلود و ساختگی است، و از روی تعصب و یا افسانه‌های مجعول نوشته شده و رابطه خیلی دور با خیام حقیقی دارد. ما در اینجا مجال انتقاد آنها را نداریم.

تथा سند مهمی که از رباعیات اصلی خیام در دست میباشد، عبارتست از رباعیات سیزده گانه «مونس الاحراد» که در سنه ۷۴۱ هجری نوشته شده، و در خاتمه کتاب رباعیات روزن استنساخ و در برلین چاپ شده (رجوع شود به نمرات: ۸، ۱۰، ۲۷، ۲۹، ۴۱، ۴۵، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۹۳، ۱۱۵، ۱۲۷). رباعیات مزبور علاوه بر قدمت تاریخی، با روح و فلسفه و طرز نگارش خیام درست جور میآیند و انتقاد مؤلف «مرصادالعباد» به آنها نیز وارد است. پس در اصالت این سیزده رباعی و دو رباعی

«مرصادالعباد» که یکی از آنها در هردو تکرار شده (نمره ۱۰) شکی باقی نماند و ضمناً معلوم میشود که گوینده آنها يك فلسفه مستقل و طرز فکر و اسلوب معین داشته، و نشان میدهد که ما با فیلسوفی مادی و طبیعی سر و کار داریم. ازین رو باکمال اطمینان میتوانیم این رباعیات چهارده گانه را از خود شاعر بدانیم و آنها را کلید و محک شناسائی رباعیات دیگر خیام قرار بدهیم.

از اینقرار چهارده رباعی مذکور سند اساسی این کتاب خواهد بود، و در اینصورت هر رباعی که يك کلمه و یا کنایه مشکوک و صوفی مشرب داشت نسبت آن بخیام جایز نیست. ولی مشکل دیگری که باید حل بشود اینست که میگویند به اقتضای سن، چندین بار افکار و عقایدش عوض شده، در ابتدا لایبالی و شرابخوار و کافر و مرتد بوده و آخر عمر سعادت رقیق او شده راهی بسوی خدا پیدا کرده و شبی روی مهتابی مشغول باد گساری بوده؛ ناگاه باد تندی وزیدن میگیرد و کوزه شراب روی زمین میافتد و میشکند. آنوقت خیام برآشفته بخدا میگوید:

ابریق می مرا شکستی ربی،  
 بر من در عیش را به بستی ربی؛  
 من می خورم و تو میکنی بدمستی؛  
 خاکم بدهن مگر تو مستی ربی؟

خدا او را غضب میکند، فوراً صورت خیام سیاه میشود و خیام دو باره میگوید:

ناکرده گناه در جهان کیست؟ بگو،  
 آنکس که گنه نکرده چون زیست؟ بگو؛  
 من بدکنم و تو بد مکافات دهی!  
 پس فرق میان من و تو چیست؟ بگو.

خدا هم او را می بخشد و رویش درخشیدن میگیرد، و قلبش روشن میشود. بعد میگوید: «خدایا مرا بسوی خودت بخوان!» آنوقت مرغ روح از بدنش پرواز میکند!

این حکایت معجز آسای مضحک بدتر از فحشهای نجم الدین دازی

بمقام خیام نوهین میکند، و افسانهٔ بچکانه‌ای است که از روی ناشیگری بهم بافته‌اند. آیا میتوانیم بگوئیم گویندهٔ آن چهارده رباعی محکم فلسفی که با هزار زخم زبان و نیش خنده‌های تمسخرآمیزش دنیا و مافیهایش را دست انداخته، در آخر عمر اشک میریزد و از همان خدائی که محکوم کرده بزبان لغات آخوندی استغاثه میطلبد؟ شاید یکنفر از پیروان و دوستان شاعر برای نگهداری این گنج گرانبها، این حکایت را ساخته تا اگر کسی رباعیات تند او بر بخورد بنظر عفو و بخشایش بگویندهٔ آن نگاه کند و برایش آموزش بخواهد!

افسانهٔ دیگری شهرت دارد که بعد از مرگ خیام مادرش دایم برای او از درگاه خدا طلب آموزش میکرده و عجز و لایه مینموده، روح خیام در خواب با او ظاهر میشود و این رباعی را میگوید:

ای سوخته سوخته سوختنی،

ای آتش دوزخ از تو فروختنی؛

تاکی گوئی که بر عمر رحمت کن؟

حق را تو کجا برحمت آموختنی؟

باید اقرار کرد که طبع خیام در آند دنیا خیلی پس رفته که این رباعی آخوندی مزخرف را بگوید. از این قبیل افسانه‌ها در بارهٔ خیام زیاد است که قابل ذکر نیست، و اگر همهٔ آنها جمع‌آوری بشود کتاب مضحکی خواهد شد. فقط چیزیکه مهم است باین نکته بر میخوریم که تأثیر فکر عالی خیام در يك محیط پست و متعصب خرافات پرست چه بوده، و ما را در شناسائی او بهتر راهنمایی میکند. زیرا قضاوت عوام و متصوفین و شعرای درجهٔ سوم و چهارم که با حمله کرده‌اند از زمان خیلی قدیم شروع شده، و همین علت مخلوط شدن رباعیات او را با افکار متضاد بدست میدهد کسانیکه منافع خود را از افکار خیام در خطر میدیده‌اند تا چه اندازه در خراب کردن فکر او کوشیده‌اند.

ولی ما از روی رباعیات خود خیام نشان خواهیم داد که فکر و مسلک او تقریباً همیشه یکجور بوده و از جوانی تا پیری شاعر پیرو يك فلسفهٔ معین و مشخص بوده و در افکار او کمترین تزلزل رخ نداده. و کمترین



فکر ندامت و پشیمانی یا توبه از خاطرش نگذشته است.  
در جوانی شاعر با تعجب از خودش میبرد که چهره پرداز ازل  
برای چه او را درست کرده. طرز سؤال آنقدر طبیعی که فکر عمیقی را برساند  
مخصوص خیام است:

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا،  
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا،  
معلوم نشد که در طربخانه خاك،  
نقاش ازل بهر چه آراست مرا!

از ابتدای جوانی زندگی را تلخ و ناگوار میدیده و داری دردهای  
خود را در شراب تلخ میجسته:

امروز که نوبت جوانی من است،  
می نوشم از آن که کامرانی من است؛  
عیب مکنید، گرچه تلخ است خوش است،  
تلخ است، چرا که زندگانی من است!  
در این رباعی افسوس رفتن جوانی را میخورد:  
افسوس که نامۀ جوانی طی شد!  
وان تازه بهار زندگانی دی شد؟  
حالی که ورا نام جوانی گفتند،  
معلوم نشد او که کی آمدگی شد!

شاعر با دست لرزان و موی سفید قصد باده میکند. اگر او معتقد  
بزندگی بهتری در دنیای دیگر بود، البته اظهار ندامت میکرد تا بقیۀ عیش  
و نوشهای خود را بجهان دیگر محول بکند. این رباعی کاملاً تأسف یک  
فیلسوف مادی را نشان میدهد که در آخرین دقایق زندگی سایه مرگ را  
در کنار خود می بیند و میخواهد بخودش تسلیت بدهد ولی نه با افسانه های  
مذهبی، و تسلیت خود را در جام شراب جستجو میکند:

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد،  
با موی سپید، قصد می خواهم کرد،  
پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید،

این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد؟

اگر درست دقت بکنیم خواهیم دیه که طرز فکر، ساختمان و زبان و فلسفه گوینده این چهار رباعی که در مراحل مختلف زندگی گفته شده یکی است، پس میتوانیم بطور صریح بگوئیم که خیام از سن شباب تا موقع مرگ مادی، بدین و ربیبی بوده (و یا فقط در رباعیاتش اینطور مینموده) و يك لحن تراژیک دارد که بغیر از گوینده همان رباعیات چهارده گانه سابق کس دیگری نمیتواند گفته باشد، و قیافه ادبی و فلسفی او بطور کلی تغییر نکرده است. فقط در آخر عمر با يك جبر یأس آلودی حوادث تغییر ناپذیر دهر را تلقی نموده و بدیننی که ظاهرآ خوشبینی بنظر میآید اتخاذ میکند.

بطور خلاصه، این ترانه‌های چهار مصرعی کم حجم و پرمعنی اگر ده تای از آنها هم برای ما باقی میماند، بازهم میتوانستیم بفهمیم که گوینده این رباعیات در مقابل مسائل مهم فلسفی چه رویه‌ای را در پیش گرفته و میتوانستیم طرز فکر او را بدست بیاوریم. لهذا از روی میزان فوق، ما میتوانیم رباعیاتی که منسوب بخیام است از میان هرج و مرج رباعیات دیگران بیرون بیاوریم. ولی آیا اینکار آسان است؟

مستشرق روسی ژوکوفسکی، مطابق صورتی که تهیه کرده در میان رباعیاتی که بخیام منسوب است ۸۲ رباعی «گردنده» پیدا کرده، یعنی رباعیاتی که شعرای دیگر نیز نسبت داده شده؛ بعدها این عدد به صدر رسیده. ولی باین صورت هم نمیشود اعتماد کرد، زیرا مستشرق مذکور صورت خود را برطبق قول (اغلب اشتباه) تذکره نویسان مرتب کرده که نه تنها نسبت رباعیات دیگران را از خیام سلب کرده‌اند بلکه اغلب رباعیات خیام را هم بدیگران نسبت داده‌اند. از طرف دیگر، سلامت طبع، شیوایی کلام، فکر روشن و سرشار و فلسفه موشکاف که از خیام سراغ داریم بما اجازه میدهد که یقین کنیم بیش از آنچه از رباعیات حقیقی او که در دست است، خیام شعر سروده که از بین برده‌اند و آنهایی که مانده بمرور ایام تغییرات کلی و اختلافات بیشمار پیدا کرده و روی گردانیده.

علاوه بر بی‌مبالاتی و اشتباهات استتساخ کنندگان و تغییر دادن کلمات خیام که هرکسی بمیل خودش در آنها تصرف و دستکاری کرده، تغییرات





عمدی که بدست اشخاص مذهبی و صوفی شده نیز در بعضی از رباعیات مشاهده میشود مثلاً:

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است.

تقریباً در همه نسخ نوشته «شادی مطلب» در صورتی که ساختمان شعر و موضوعش خلاف آنرا نشان میدهد. يك دليل ديگر به افکار ضد صوفی و ضد مذهبی خیام نیز همین است که رباعیات او مغشوش و آلوده به رباعیات دیگران شده. علاوه برین هر آخوندی که شراب خورده و يك رباعی درین زمینه گفته از ترس تکفیر آنرا بنخیام نسبت داده. لهذا رباعیاتی که اغلب دم از شریاخراری و معشوقه بازی میزند بدون يك جنبه فلسفی و یا نکته زننده و یا ناشی از افکار نپخته و افیونی است و سخنانی که دارای معانی مجازی سست و درشت است میشود با کمال اطمینان دور بریزیم مثلاً آیا جای تعجب نیست که در مجموعه معمولی رباعیات خیام باین رباعی بر بخوریم:

ای آنکه گزیده‌ای تو دین زرتشت،

اسلام فکنده‌ای تمام از پس و پشت؛

تا کی نوشی باده و بینی رخ خوب؟

جائی بنشین عمر که خواهندت کشت.

این رباعی تهدید آمیز آیا در زمان زندگانی خیام گفته شده و باو سوء قصد کرده‌اند؟ جای تردید است، چون ساختمان رباعی جدیدتر از زمان خیام بنظر میآید. ولی در هر صورت قضاوت گوینده را در باره خیام و درجه اختلاط ترانه‌های او را با رباعیات دیگران نشان میدهد.

بهرحال، تا وقتیکه يك نسخه خطی که از حیث زمان و سندیت تقریباً مثل رباعیات سیزده گانه کتاب «مونس الاحرار» باشد بدست نیامده، يك حکم قطعی در باره ترانه‌های اصلی خیام دشوار است، بعلاوه شعرائی پیدا شده‌اند که رباعیات خود را موافق مزاج و مشرب خیام ساخته‌اند و سعی کرده‌اند که از او تقلید بکنند ولی سلاست کلام آنها هر قدر هم کامل باشد اگر مضمون يك رباعی را مخالف سلیقه و عقیده خیام به بینیم با کمال جرئت میتوانیم نسبت آن را از خیام سلب بکنیم. زیرا ترانه‌های خیام با وضوح و سلاست کامل و بیان ساده گفته شده؛ در استهزاء و گوشه کنایه

## ۲۰ ترانه‌های خیام

خیلی شدید و بی‌پرواست. ازین مطالب میشود نتیجه گرفت که هر فکر ضعیف که در يك قالب متکلف و غیر منتظم دیده شود از خیام نخواهد بود، مشرب مخصوص خیام، مسلک فلسفی، عقاید و طرز بیان آزاد و شیرین و روشن او اینها صفاتی است که میتواند معیار مسئله فوق بشود.

ما عجالتاً این ترانه‌ها را باسم همان خیام منجم و ریاضی‌دان ذکر میکنیم، چون مدعی دیگری پیدا نکرده. تا به بینیم این اشعار مربوط بهمان خیام منجم و عالم است و یا خیام دیگری گفته. برای اینکار باید دید طرز فکر و فلسفه او چه بوده است.

## خیام فیلسوف

فلسفه خیام هیچوقت تازگی خود را از دست نخواهد داد. چون این ترانه‌های در ظاهر کوچک ولی پر مغز تمام مسائل مهم و تاریک فلسفی را که در ادوار مختلف انسان را سرگردان کرده و افکاری را که جبراً باو تحمیل شده و اسراری را که برایش لاینحل مانده مطرح میکنند. خیام ترجمان این شکنجه‌های روحی شده. فریادهای او انعکاس دردها، اضطرابها، ترسها، امیدها و یأسهای میلیونها نسل بشر است که بی در پی فکر آنها را عذاب داده است. خیام سعی میکند در ترانه‌های خودش با زبان و سبک غربی همه این مشکلات، معماها و مجهولات را آشکارا و بی پرده حل بکند. او زیر خنده‌های عصبانی و رعشه‌آور، مسائل دینی و فلسفی را بیان میکند، بعد راه حل محسوس و عقلی برایش میجوید.

بطور مختصر، ترانه‌های خیام آئینه‌ای است که هر کس ولو بی‌قید و لاابالی هم باشد یک تکه از افکار، یک قسمت از یأسهای خود را در آن می‌بیند و تکان می‌خورد. ازین رباعیات یک مذهب فلسفی مستفاد میشود که امروزه طرف توجه علمای طبیعی است و شراب‌گس و تلخ مزه خیام هر چه کهنه‌تر میشود برگیرندگیش میافزاید. بهمین جهت ترانه‌های او در همه جای دنیا و در محیطهای گوناگون و بین نژادهای مختلف طرف توجه شده.

هر کدام از افکار خیام را جداگانه میشود نزد شعرا و فلاسفه بزرگ پیدا کرد. ولی رویهم‌رفته هیچکدام از آنها را نمیشود با خیام سنجید و خیام در سبک خودش از اغلب آنها جلو افتاده. قیافه متین خیام او را بیش از همه چیز یک فیلسوف و شاعر بزرگ همدوش لاکرسی، اپیکور، گوته، شکسپیر و شوپن آرد معرفی میکند.

اکنون برای اینکه طرز فکر و فلسفه گوینده رباعیات را پیدا بکنیم و بشناسیم ناگزیریم که افکار و فلسفه او را چنانکه از رباعیاتش مستفاد میشود بیرون بیاوریم، زیرا جز این وسیله دیگری در دسترس ما نیست و

زندگی داخلی و خارجی او، اشخاصیکه با آنها رابطه داشته، محیط و طرز زندگی، تأثیر موروثی، فلسفه‌ای که تعقیب میکرده و تربیت علمی و فلسفی او بما مجهول است.

اگر چه یکمشت آثار علمی، فلسفی و ادبی از خیام بیادگار مانده ولی هیچکدام از آنها نمیتواند ما را در این کاوش راهنمایی بکند. چون تنها رباعیات، افکار نهانی و خفایای قلب خیام را ظاهر می‌سازد در صورتیکه کتابهایی که به مقتضای وقت و محیط یا بدستور دیگران نوشته حتی بوی تملق و تظاهر از آنها استشمام میشود و کاملاً فلسفه او را آشکار نمیکند.

به اولین فکری که در رباعیات خیام بر میخوریم این است که گوینده با نهایت جرئت و بدون پروا با منطق بی‌رحم خودش هیچ سستی، هیچ یک از بدیختیهای فکری معاصرین و فلسفه دستوری و مذهبی آنها را قبول ندارد، و بتمام ادعاها و گفته‌های آنها پشت‌پا میزند. در کتاب «اخبارالعلماء باخبارالحکماء» که در سنه ۴۶۶ تألیف شده راجع باشعار خیام اینطور مینویسد: «... باطن آن اشعار برای شریعت مازهای گزنده و سلسله زنجیرهای ضلال بود. و وقتیکه مردم او را در دین خود تعقیب کردند و مکنون خاطر او را ظاهر ساختند، از کشته شدن ترسید و عنان زبان و قلم خود را بازکشید و بزیارت حج رفت... و اسرار ناپاک اظهار نمود... و او را اشعار مشهوری است که خفایای قلب او در زیر پرده‌های آن ظاهر میگردد و کدورت باطن او جوهر قصدش را تیرگی میدهد.»

پس خیام باید یک اندیشه خاص و سلیقه فلسفی مخصوصی راجع به کائنات داشته باشد. حال به بینیم طرز فکر او چه بوده: برای خواننده شکی باقی نماند که گوینده رباعیات تمام مسائل دینی را با تمسخر نگریسته و از روی تحقیر به علماء و فقهائی که از آنچه خودشان میدانند دم میزند حمله میکند. این شورش روح آریائی را برضد اعتقادات سامی نشان میدهد و یا انتقام خیام از محیط پست و متعصبی بوده که از افکار مردمانش بیزار بوده. واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خرده بین داشته نمیتوانسته کورکورانه زیر بار احکام تبعدی، جعلی، جبری و بی‌منطق فقهای زمان خودش برود و به افسانه‌های پوسیده و دامهای خر بگیری آنها ایمان بیاورد.



زیرا دین عبارتست از مجموع احکام جبری و تکلیفاتی که اطاعت آن بی‌چون و چرا بر همه واجب است و در مبادی آن ذره‌ای شک و شبهه نمی‌شود بخود راه داد و یکدسته نگاهبان از آن احکام استفاده کرده مردم عوام را اسباب دست خودشان مینمایند. ولی خیام همه این مسائل واجب‌الرعیه مذهبی را با لحن تمسخر آمیز و بی‌اعتقاد تلقی کرده و خواسته منفرداً از روی عمل و علل بی‌به معمول و معلول ببرد. و مسائل مهم مرگ و زندگی را بطرز مثبت از روی منطقی و محسوسات و مشاهدات و جریان مادی زندگی حل بنماید، ازین رو تماشاچی بی‌طرف حوادث دهر میشود.

خیام مانند اغلب علمای آنزمان با قلب و احساسات خودش اکتفا نمیکند، بلکه مانند یک دانشمند بتمام معنی آنچه را که در طی مشاهدات و منطقی خود دست می‌آورد میگوید. معلوم است امروزه اگر کسی بطلان افسانه‌های مذهبی را ثابت بنماید چندان کار مهمی نکرده است، زیرا از روی علوم خود بخود باطل شده است. ولی اگر زمان و محیط متعصب خیام را در نظر بیاوریم کار او بی‌اندازه مقام او را بالا میبرد.

اگرچه خیام در کتابهای علمی و فلسفی خودش که بنا بدستور و خواهش بزرگان زمان خود نوشته، رویه کتمان و تقیه را از دست نداده و ظاهر آ جنبه بی‌طرف بخود میگیرد، ولی در خلال نوشته‌های او میشود بعضی مطالب علمی که از دستش در رفته ملاحظه نمود. مثلاً در «نودوزنامه» (ص ۳) میگوید: «بفرمان ایزد تعالی حالهای عالم دیگرگون گشت، و چیزها نو پدید آمد. مانند آنک در خور عالم و گردش بود.» آیا از جمله آخر، فورمول معروف *Adaptation du milieu* استنباط نمیشود؟ زیرا او منکر است که خدا موجودات را جدا جدا خلق کرده و معتقد است که آنها بفرخور گردش عالم با محیط توافق پیدا کرده‌اند. این قاعده علمی که در اروپا و لوله انداختن آن خیام در ۸۰۰ سال پیش بفرست دریافته و حدس زده است؟ در همین کتاب (ص ۳) نوشته: «و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها وزمینها را بدو پرورش داد.» پس این نشان میدهد که علاوه بر فیلسوف و شاعر ما با یکنفر عالم طبیعی سروکار داریم.

ولی در ترانه‌های خودش خیام این کتمان و تقیه را کنار گذاشته. زیرا درین ترانه‌ها که زخم روحی او بوده بهیچوجه زیر بار کرم خوردهٔ اصول، و قوانین محیط خودش نمی‌رود، بلکه برعکس از روی منطق همهٔ مسخره‌های افکار آنان را بیرون می‌آورد. جنگ خیام با خرافات و موهومات محیط خودش در سرتاسر ترانه‌های او آشکار است و تمام زهر خنده‌های او شامل حال زهاد و فقها و الهیون میشود و بقدری با استادی و زبردستی دماغ آنها را میمالاند که نظیرش دیده نشده. خیام همهٔ مسائل ماوراء مرگ را با لحن تمسخر آمیز و مشکوک و بطور نقل قول با «گویند» شروع میکنند:

گویند: «بهشت و حور عین خواهد بود.. (۸۸)

گویند مرا: «بهشت با حور خوش است.. (۹۰)

گویند مرا که: «دوزخی باشد مست.. (۸۷)

در زمانیکه انسان را آینهٔ جمال الهی و مقصود آفرینش تصور میکرده‌اند و همهٔ افسانه‌های بشر دور او درست شده بود که ستاره‌های آسمان برای نشان دادن سرنوشت او خلق شده و زمین و زمان و بهشت و دوزخ برای خاطر او برپا شده و انسان دنیای کهن و نمونه و نمایندهٔ جهان مهین بوده چنانکه بابا افضل میگوید:

افلاك و عناصر و نبات و حیوان،

عکسی ز وجود روشن کامل ماست

خیام با منطق مادی و علمی خودش انسان را جام جم نمیداند. پیدایش و مرگ او را همانقدر بی‌اهمیت میدانده که وجود و مرگ يك مگس:

آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟

آمد مگسی پدید و ناپیدا شد! (۴۱)

حال به بینیم در مقابل نفی و انکار مسخره‌آلودی که از عقاید فقها و علما میکند خودش نیز راه حلی برای مسائل ماوراء طبیعی پیدا کرده؟ در نتیجهٔ مشاهدات و تحقیقات خودش خیام باین مطلب برمیخورد که فهم بشر محدود است. از کجا می‌آئیم و بکجا می‌رویم؟ کسی نمیداند، و آنهایی که صورت حق بجانب بخود میگیرند و در اطراف این قضایا بحث مینمایند

جز یاوه‌سرانی کاری نمیکنند؛ خودشان و دیگران را گول میزنند. هیچکس به اسرار ازل پی نبرده و نخواهد برد و یا اصلا اسراری نیست و اگر هست در زندگی ما تاثیری ندارد، مثلا جهان چه محدث و چه قدیم باشد آیا به چه دردمآ خواهد خورد؟

چون من رفتم، جهان محدث چه قدیم. (۹۳)

تاکی ز حدیث پنج و چار ای ساقی؟

بماچه که وقت خودمان را سر بحث پنج حواس و چهار عنصر بگذرانیم؟ پس به امید و هراس موهوم و بحث چرند وقت خودمان را تلف نکنیم، آنچه گفته‌اند و بهم بافته‌اند افسانه محض میباشد، معمای کائنات نه بوسیله علم و نه بدستکاری دین هرگز حل نخواهد شد و بهیچ حقیقتی نرسیده‌ایم. در وراء این زمینی که رویش زندگی میکنیم نه سعادت هست و نه عقوبتی. گذشته و آینده دو عدم است و مابین دو نیستی که سرحد دو دنیاست دمی را که زنده‌ایم دریابیم! استفاده بکنیم و در استفاده شتاب بکنیم. بعقیده خیام کنار کشتزارهای سبز و خرم، پرتو مهتاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه منعکس میکند، آهنگ دلنواز چنگ، ساقیان ماهرو، گل‌های نوشکفته، یگانه حقیقت زندگی است که مانند کابوس هولناکی میگذرد. امروز را خوش باشیم، فردا را کسی ندیده. این تنها آرزوی زندگی است:

حالی خوش باش زانکه مقصود اینست. (۱۳۴)

در مقابل حقایق محسوس و مادی يك حقیقت بزرگتر را خیام معتقد است، و آن وجود شر و بدی است که بر خیر و خوشی میچربد. گویا فکر جبری خیام بیشتر در اثر علم نجوم و فلسفه مادی او پیدا شده. تأثیر تربیت علمی او روی نشو و نماي فلسفیش کاملاً آشکار است. بعقیده خیام طبیعت کور و کرگردش خود را مداومت میدهد. آسمان تهی است و بفریاد کسی نمیرسد:

با چرخ مکن حواله کاند ر ه عقل،

چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است! (۳۴)

چرخ ناتوان و بی اراده است. اگر قدرت داشت خودش را از گردش باز میداشت:

در گردش خود اگر مرا دست بدی،

خود را برهاند می ز سر گردانی. (۳۳)

بر طبق عقاید نجومی آن زمان خیام چرخ را محکوم میکند و احساس سخت قوانین تغییر ناپذیر اجرام فلکی را که در حرکت هستند مجسم مینماید. و این در نتیجه مطالعه دقیق ستاره‌ها و قوانین منظم آنهاست که زندگی ما را در تحت تأثیر قوانین خشن گردش افلاک دانسته، ولی به قضا و قدر مذهبی اعتقاد نداشته زیرا که بر علیه سرنوشت شورش میکند و ازین لحاظ بدبینی در او تولید میشود. شکایت او اغلب از گردش چرخ و افلاک است نه از خدا. و بالاخره خیام معتقد میشود که همه کواکب نحس هستند و کوكب سعد وجود ندارد:

افلاک که جز غم نفزایند دگر... (۲۸)

در نوروزنامه (ص ۴۰) بطور نقل قول مینویسد: «... و چنین گفته‌اند که هر نیک و بدی که از تأثیر کواکب سیاره بر زمین آید بتقدیر و ارادت باری تعالی، و بشخصی پیوندد، بدین اوتار و قسی گذرد.» نظامی عروضی در ضمن حکایتی که از خیام می‌آورد می‌گوید که ملک‌شاه از خیام درخواست میکند که پیشگویی بکند هوا برای شکار مناسب است یا نه و خیام از روی علم نیورنیوار *Météorologie* پیشگویی صحیح میکند<sup>۱</sup> بعد می‌افزاید: «اگر چه حکم حجة الحق عمر بدیدم، اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی...»

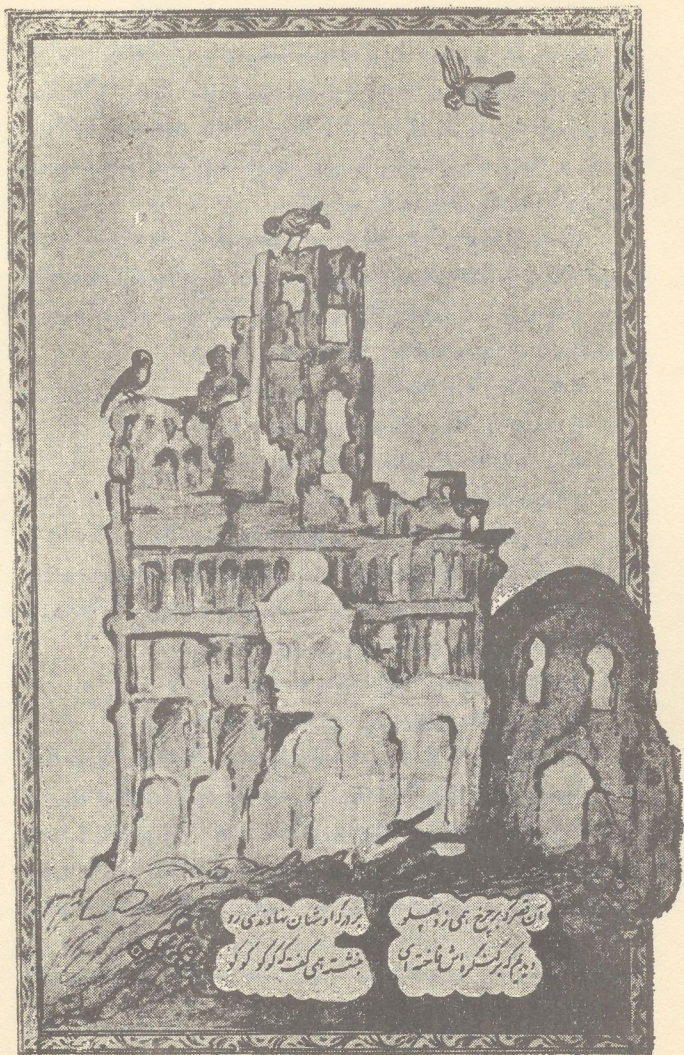
در رباعی دیگر علت پیدایش را در تحت تأثیر چهار عنصر و هفت سیاره دانسته:

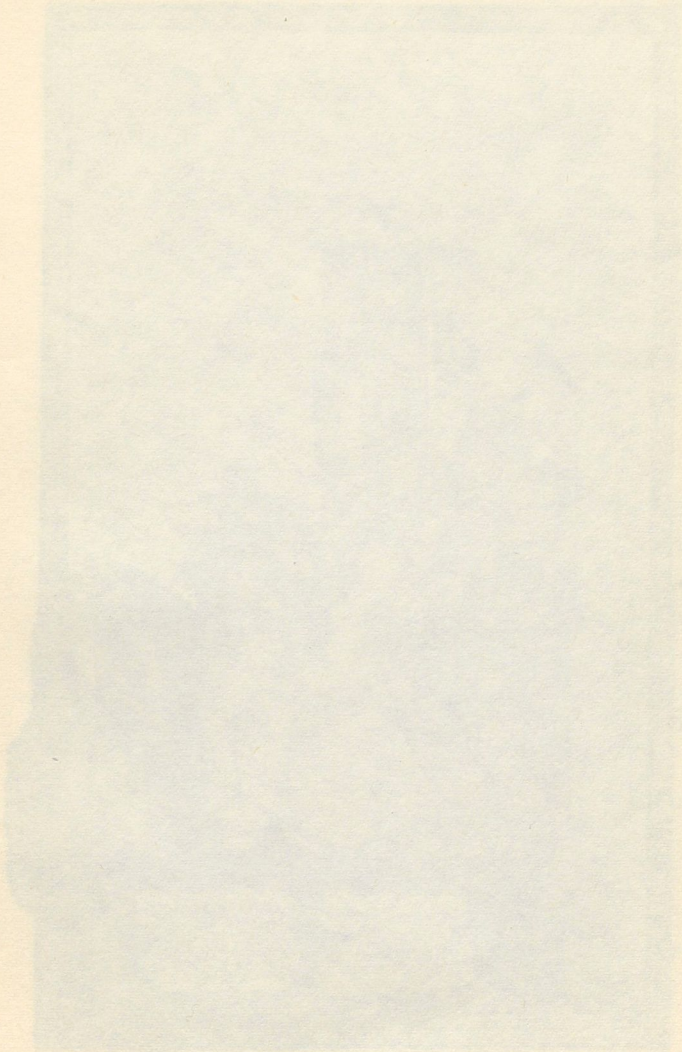
ای آنکه نتیجه چهار و هفتی،

وز هفت و چهار دایم اندر تفتی. (۲۹)

چنانکه سابق گذشت بدبینی خیام از سن جوانیش وجود داشت (نمره ۱۶) و این بدبینی هیچوقت گریبان او را ول نکرده. یکی از اختصاصات

۱- یک کتاب در خصوص همین علم به خیام منسوب است موسوم به: «لوازم الامکنه».





فکر خیام است که پیوسته با غم و اندوه و نیستی و مرگ آغشته است<sup>۱</sup> و در همان حال که دعوت به خوشی و شادی مینماید لفظ خوشی در گلوگیر میکند. زیرا در همین دم با هزاران نکته و اشاره هیکل مرگ، کفن، قبرستان و نیستی خیلی قوی‌تر از مجلس کیف و عیش جلو انسان مجسم میشود و آن خوشی یکدم را از بین میبرد.

طبیعت بی‌اعتنا و سخت‌کار خود را انجام میدهد. یک دایه خونخوار و دیوانه است که اطفال خود را میپرواند و بعد با خونسردی خوشه‌های رسیده و نارس را درو میکند. کاش هرگز بدنیا نمی‌آمدیم، حالا که آمدیم، هر چه زودتر برویم خوشبخت‌تر خواهیم بود:

ناآمدگان اگر بدانند که ما،

از دهر چه میکشیم، نایند دگر. (۲۸)

خرم دل آنکه زین جهان زود برقت،

و آسوده‌کسیکه خود نژاد از مادر. (۲۳)<sup>۲</sup>

این آرزوی نیستی که خیام در ترانه‌های خود تکرار میکند آیا با نیروانه بودا شباهت ندارد؟ در فلسفه بودا دنیا عبارتست از مجموع حوادث بهم پیوسته که تغییرات دنیای ظاهری در مقابل آن یک ابر، یک انعکاس و یا یک خواب پر از تصویرهای خیالی است:

احوال جهان و اصل این عمر که هست،

خوابی و خیالی و فریبی و دمی است. (۱۹۰)

اغلب شعرای ایران بدین بوده‌اند ولی بدینی آنها وابستگی مستقیم با حس شهوت تند و ناکام آنان دارد. در صورتیکه در نزد خیام بدینی یک جنبه‌ی عالی و فلسفی دارد و ماهرویان را تنها وسیله‌ی تکمیل عیش و تزیین مجالس خودش میداند و اغلب اهمیت شراب بر زن غلبه میکند. وجود زن و ساقی یکنوع سرچشمه‌ی کیف و لذت بدیعی و زیبایی هستند. هیچکدام

۱- نوروزنامه (ص ۹): «... دنیا در دل کسی شیرین مباد». (صفحه ۶۹ همین کتاب: «مردان مرگ را زاده‌اند».)

۲- در رومان پهلوی «پادگار زدیوان» وزیر کاماسب میگوید: «خوشبخت کسیکه از مادر نژاد و یا اگر زاد مرد و یا هرگز بدین جهان نیامده»

را بعرض نمیرساند و مقام جداگانه‌ای ندارند. از همه این چیزهای خوب و خوش نما يك لذت آنی میجسته. ازین لحاظ خیام یکنفر پرستنده و طرفدار زیبایی بوده و با ذوق بدیعیات خودش چیزهای خوش گوار، خوش-آهنگ و خوش منظر را انتخاب میکرده. يك فصل از کتاب «نوروزنامه» را در باره صورت نیکو نوشته و اینطور تمام میشود: «... و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد.» پس خیام از پیش آمدهای ناگوار زندگی شخصی خودش مثل شعرای دیگر مثلاً از قهر کردن معشوقه و یا نداشتن پول نمی‌نالند. درد او يك درد فلسفی و فرفری است که بر پایه احساس خویش به اساس آفرینش میفرستد. این شورش در نتیجه مشاهدات و فلسفه دردناک او پیدا شده. بدبینی او بالاخره منجر به فلسفه دهری شده. اراده، فکر، حرکت و همه چیز بنظرش بیهوده آمده:

ای بیخبران، جسم مجسم هیچ است،

وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است. (۱۰۱)

بنظر میآید که شوین آور از فلسفه بدبینی خودش بهمین نتیجه خیام میرسد: «برای کسیکه بدرجه‌ای برسد که اراده خود را نفی بکند. دنیائی که بنظر ما آنقدر حقیقی میآید، با تمام خورشیدها و کهکشانش چیست؟ هیچ!»

خیام از مردم زمانه بری و بیزار بوده. اخلاق، افکار و عادات آنها را با زخم زبانهای تند محکوم میکند و بهیچوجه تلقینات جامعه را نپذیرفته است. از اشعار عربی و بعضی از کتابهای او این کینه و بغض خیام برای مردمان و بی‌اعتمادی به آنان بخوبی دیده میشود. در مقدمه جبر و مقابله‌اش میگوید: «ما شاهد بودیم که اهل علم از بین رفته و بدست‌های که عده‌شان کم و رنجشان بسیار بود منحصر گردیدند. و این عده انگشت‌شمار نیز در طی زندگی دشوار خود همشان را صرف تحقیقات و اکتشافات علمی نمودند. ولی اغلب دانشمندان ما حق را به باطل میفروشتند و از حد تزویر و ظاهر سازی تجاوز نمیکنند؛ و آن مقدار معرفتی که دارند برای اغراض پست مادی بکار میبرند، و اگر شخصی را طالب حق و ایثار کننده صدق و ساعی در رد باطل و ترك و تزویر بینند استهزاء و استخفاف



میکنند.» گویا در هر زمان اشخاص دور و متقلب و کاسه لیس چاپلوس کارشان جلو است!

دیوژن معروف روزی در شهر آتن با فانوس روشن جستجوی یکنفر انسان را مینمود و عاقبت پیدا نکرد. ولی خیام وقت خود را به تکاپوی بیهوده تلف نکرده و با اطمینان میگوید:

گاویست بر آسمان، قرین پروین،

گاویست دگر بر زبرش جمله زمین؛

گر بینائی چشم حقیقت بگشا:

زیر و زبر دو گاو مشتی خربین.

واضح است در اینصورت خیام از بسکه در زیر فشار افکار پست مردم بوده بهیچوجه طرفدار محبت، عشق، اخلاق، انسانیت و تصوف نبوده، که اغلب نویسندگان و شعرا وظیفه خودشان دانسته اند که این افکار را اگر چه خودشان معتقد نبوده اند برای عوام فریبی تبلیغ بکنند. چیزیکه غریب است، فقط یک میل و رغبت یا سمپاتی و تأسف گذشته ایران در خیام باقی است. اگر چه بواسطه اختلاف زیاد تاریخ، ما نمیتوانیم به حکایت مشهور سه رفیق دبستانی باور بکنیم که نظام الملک با خیام و حسن صباح همدرس بوده اند. ولی هیچ استبعادی ندارد که خیام و حسن-صباح با هم رابطه داشته اند. زیرا که بچه یک عهد بوده اند و هر دو تقریباً در یک سنه ۵۱۷-۵۱۸ مرده اند. انقلاب فکری که هر دو در قلب مملکت مقتدر اسلامی تولید کردند این حدس را تأیید میکند و شاید بهمین مناسبت آنها را با هم همدست دانسته اند. حسن بوسیله اختراع مذهب جدید و لرزاندن اساس جامعه آن زمان تولید یک شورش ملی ایرانی کرد. خیام بواسطه آوردن مذهب حسی، فلسفی، و عقلی و مادی همان منظور او را در ترانه های خودش انجام داد. تأثیر حسن چون بیشتر روی سیاست و شمشیر بود بعد از مدتی از بین رفت. ولی فلسفه مادی خیام که پایه اش روی عقل و منطق بود پایدار ماند.

نزد هیچک از شعرا و نویسندگان اسلام لحن صریح نفی خدا و برهم زدن اساس افسانه های مذهبی سامی مانند خیام دیده نمیشود شاید بتوانیم

خیام را از جمله ایرانیان ضد عرب مانند: ابن‌مقفع، به‌آفرید، ابومسلم، بابک و غیره بدانیم. خیام با لحن تأسف‌انگیزی اشاره به پادشاهان پیشین ایران میکند. ممکن است از خواندن شاهنامه فردوسی این تأثر در او پیدا شده و در ترانه‌های خودش پیوسته فرو شکوه و بزرگی پایمال شده آنان را گوشزد مینماید که با خاک یکسان شده‌اند و در کاخ‌های ویران آنها روباه لانه کرده و جغد آشیانه نموده. قهقهه‌های عصبانی او، کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته مینماید پیداست که از ته قلب از راهزنان عرب و افکار پست آنها متنفر است، و سمپاتی او بطرف ایرانی می‌رود که در دهن این اژدهای هفتادسر فرو شده بوده و با تشنج دست‌وپا می‌زده.

نباید تند بیرویم، آیا مقصود خیام از یادآوری شکوه گذشته ساسانی مقایسه بی‌ثباتی و کوچکی تمدنها و زندگی انسان نبوده است و فقط یک تصویر مجازی و کنایه‌ای بیش نیست؟ ولی با حرارتی که بیان میکند جای شك و شبهه باقی نمی‌گذارد. مثلاً صدای فاخته که شب مهتاب روی ویرانه تیسفون کوکو می‌گوید مو را بتن خواننده راست میکند:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی،

بر درگه او شهان نهادندی رو،

دیدیم که بر کنگروه‌اش فاخته‌ای

بنشسته‌همی گفت که: «کوکو، کوکو؟»

آن قصر که بهرام درو جام گرفت،

آهو بچه‌کرد و شیر آرام گرفت؛

بهرام که گور می‌گرفت همه عمر،

دیدید که چگونه گور بهرام گرفت؟

چنانکه سابقاً ذکر شد خیام جز روش دهر خدائی نمی‌شناخته و خدائی را که مذاهب سامی تصور می‌کرده‌اند منکر بوده است. ولی بعد قیافه جدی‌تر بخود می‌گیرد و راه حل علمی و منطقی برای مسائل ماوراء طبیعی جستجو میکند. چون راه عقلی پیدا نمیکند به تعبیر شاعرانه این الفاظ قناعت مینماید. صنایع را تشبیه بکوزه‌گر میکند و انسان را به کوزه و می‌گوید:

این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف،

میسازد و باز بر زمین میزندش! (۴۳)

بحقیقت مطلب کاری نداریم ولی مجلس این کوزه گر دیوانه را با قیافهٔ احق و خونخوارش که همهٔ هم خود را صرف صنایع ظریف میکند ولی از روی جنون آن کوزه‌ها را میشکند، فقط قلم آقای درویش نقاش توانسته روی پردهٔ خودش مجسم بکند.

بهشت و دوزخ را در نهاد اشخاص دانسته:

دوزخ شرری ز رنج بیهودهٔ ماست،

فردوس دمی ز وقت آسودهٔ ماست. (۱۴۲)

گل‌های خندان، بلبلان نالان، کشتزارهای خرم، نسیم بامداد، مهتاب روی مهتابی، مهرویان پریش، آهنگ چنگ، شراب گلگون، اینها بهشت ماست. چیزی بهتر از اینها روی زمین پیدا نمیشود، با این حقایقی که درین دنیای بی‌ثبات پراز درد و زجر برایمان مانده استفاده نکنیم. همین بهشت ماست، بهشت موعودی که مردم را به امیدش گول میزنند! چرا به امید موهوم از آسایش خودمان چشم ببوشیم؟

کس خلدو جحیم را ندیده است، ای دل،

گوئی که از آنجهان رسیده است؟ ای دل... (۹۱)

یک بازیگر خانهٔ غریبی است. مثل خیمه شب بازی یا بازی شطرنج، همهٔ کائنات روی صفحه گمان میکنند که آزادند. ولی یک دست نامرئی که گوئی متعلق بیک بچه است مدتی با ما تفریح میکند. ما را جابجا میکند، بعد دلش را میزند، دوباره این عروسکها یا مهره‌ها را در صندوق فراموشی و نیستی می‌اندازد:

ما لعبتکائیم و فلك لعبت باز،

از روی حقیقتی نه از روی مجاز... (۵۰)

خیام میخواست این دنیای مسخره، پست غم‌انگیز و مضحک را از هم بپاشد و یک دنیای منطقی‌تری روی خرابیهٔ آن بنا بکند:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان،

برداشتمی من این فلك را ز میان... (۲۵)

برای اینکه بدانیم تا چه اندازه فلسفهٔ خیام در نزد پیروان او طرف

توجه بوده و مقلد پیدا کرده این نکته را میگوئیم که مؤلف «دبستان‌مذاهب» در چند جا مثل از رباعیات خیام می‌آورد و يك جا رباعی غربی با نسبت میدهد (ص ۶۳): «... سمراد در لغت وهم و پندار را گویند... فرهمندشاگرد فزاینج گفته: اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است. و واجب الوجودی که میگوید هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست. من الاستشهاد حکیم عمر خیام بیت:

«صانع به جهان کهنه همچون ظرفی است.

«آببست بمعنی و بظاهر بر فی است؛

«بازبچه کفر و دین بطفلان بسپار،

«بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است!»

در جای دیگر (ص ۱۵۹) راجع به عقاید چارواک میگوید: «... عاقل باید از جمیع لذات بهره‌گیرد و از مشتهیات احتراز نماید. از آنکه چون بچاک پیوست باز آمدن نیست. ع:

«باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی.»

«روشن‌تر گوئیم عقیده، چارواک آنست که ایشان گویند: چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری به اثبات آن محیط نیارد شد، ما را چرا بندگی امری مظنون، موهوم، بل معدوم باید کرد؟... و بهره‌نوید جنت و راحت آن از کثرت حرص، ابلهانه دست از نعمتها و راحتها بازداشت؟ عاقل نقد را به نسیه ندهد... آنچه ظاهر نیست باور کردن آن را نشاید ترکیب جسد مولود از عناصر اربعه است، بمقتضای طبیعت يك چند با هم تألیف پذیر شده... چون ترکیب متلاشی شود، معاد عنصر جز عنصر نیارد بود. بعد از تخریب کاخ تن، عروجی به برین وطن و ناز و نعیم و نزول نار و جحیم نخواهد بود.»

آیا تجزیه افکار خیام را ازین سطور درک نمیکنیم؟ هرون‌آلن در اضافات به رباعیات خیام (ص ۲۹۱) از کتاب «سرگذشت سلطنت‌کابل» تألیف المینستن که در سنه ۱۸۱۵ میلادی بطبع رسیده نقل میکند و شرح میدهد که فرقه‌ای دهری و لامذهب با اسم ملازکی شهرت دارند: «بنظر می‌آید

که افکار آنها خیلی قدیمی است و کاملاً با افکار شاعر قدیم ایران خیام وفق میدهد، که در آثار او نمونه‌های لامذهبی بقدری شدید است که در هیچ زبانی سابقه ندارد... این فرقه عقاید خودشان را در خفا آشکار میکردند و معروف است که عقاید آنها بین نجبای رند دربار شاه محمود رخنه کرده بود.»

اختصاص دیگری که در فلسفه خیام مشاهده میشود دقیق شدن او در مسئله مرگ است نه از راه نشئات روح و فلسفه الهیون آنها تحت مطالعه در میآورد، بلکه از روی جریان و استحالہ ذرات اجسام و تجزیه ماده تغییرات آنها با تصویرهای شاعرانه و غمناکی مجسم میکند.

برای خیام ماوراء ماده چیزی نیست. دنیا در اثر اجتماع ذرات بوجود آمده که بر حسب اتفاق کار میکنند. این جریان دایمی و ابدی است، و ذرات پی‌درپی در اشکال و انواع داخل میشوند و روی میگردانند. ازین رو انسان هیچ بیم و امید ندارد و در نتیجه ترکیب ذرات و چهار عنصر و تأثیر هفت کوكب بوجود آمده و روح او مانند کالبد مادی است و پس از مرگ نیمیاند،

باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی. (۲۹)

چون عاقبت کار جهان «نیستی» است. (۱۴۰)

هر لاله پژمرده نخواهد بشکفت. (۴۷)

اما خیام بهمین اکتفا نمیکند و ذرات بدن را تا آخرین مرحله نشئاتش دنبال مینماید و بازگشت آنها را شرح میدهد. در موضوع بقایای روح معتقد به گردش و استحالہ ذرات بدن پس از مرگ میشود. زیرا آنچه محسوس است و به تمیز در میآید اینست که ذرات بدن در اجسام دیگر دوباره زندگی و یا جریان پیدا میکنند. ولی روح مستقلی که بعد از مرگ زندگی جداگانه داشته باشد نیست. اگر خوشبخت باشیم، ذرات تن ما خم باده میشوند و پیوسته مست خواهند بود، و زندگی مرموز و بی‌اراده‌ای را تعقیب میکنند. همین فلسفه ذرات سرچشمه و درد و افکار غم‌انگیز خیام میشود. در گل کوزه، در سبزه، در گل لاله در معشوقه‌ای که با حرکات موزون به‌آهنگ چنگ میرقصد، در مجالس تفریح و در همه جا ذرات بی‌ثبات و جریان سخت و بی‌اعتنای طبیعت جلو اوست. در کوزه شراب ذرات تن

مهرویان را می‌بیند که خاك شده‌اند، ولی زندگی غریب دیگری را دارند.  
زیرا در آنها روح لطیف باده در غلیان است.

در اینجا شراب او با همه کنایات و تشبیهات شاعرانه‌ای که در ترانه‌هایش می‌آورد يك صورت عمیق و مرموز بخود می‌گیرد شراب در عین حال که تولید مستی و فراموشی می‌کند، در کوزه حکم روح را در تن‌داند. آیا اسم همه قسمت‌های کوزه تصغیر همان اعضای بدن انسان نیست مثل: دهنه، لبه، گردنه، دسته، شکم... و شراب میان کوزه روح پرکیف آن نمیباشد؟ همان کوزه که سابق بر این یکنفر ماهر و بوده! این روح پرغلیان زندگی دردناک گذشته کوزه را روی زمین یادآوری می‌کند! از اینترار کوزه يك زندگی مستقل پیدا می‌کنند که شراب بمنزله روح آنست:

لب بربل کوزه بردم از غایت آذ. (۱۳۹)

این دسته که برگردن او می‌بینی،

دستی است که برگردن یاری بوده است. (۷۲)

از مطالب فوق بدست می‌آید که خیام در خصوص ماهیت و ارزش زندگی يك عقیده و فلسفه مهمی دارد. آیا او در مقابل اینهمه بدبختی و این فلسفه چه خط مشی و رویه‌ای را پیش می‌گیرد؟

در صورتیکه نمیشود به چگونگی اشیاء پی‌برد، در صورتیکه کسی ندانسته و نخواهد دانست که از کجا می‌آئیم و بکجا می‌رویم و گفته‌های دیگران مزخرف و تله‌خرگیری است، در صورتی که طبیعت آرام و بی‌اعتنا و وظیفه خودش را انجام میدهد و همه کوششهای ما در مقابل او بیهوده است و تحقیقات فلسفی غیرممکن میباشد، در صورتیکه اندوه و شادی ما نزد طبیعت یکسان است و دنیائی که در آن مسکن داریم پراز درد و شره‌میشگی است و زندگی هر اسناک ما یک‌رشته خواب، خیال، فریب و موهوم میباشد، در صورتیکه پادشاهان با فروشکوه گذشته با خاك نیستی هم‌آغوش شده‌اند، و پریرویان ناکامی که بسینه خاك تاریک فرو رفته‌اند ذرات تن‌آنها در

۱- این‌گونه تشبیه زیاد در افکار خیام دیده میشود. مثلا در نوردنامه (ص. ۴۰) در مورد کمان می‌گوید: «... و بیکروی کمان برصورت مردم نگاشته است از دگر و استغوان و بی و پوست و گوشت، رزه وی چون جان وی بوده که بوی زنده است، با جان‌که از هنرمند بیاید.»

تنگنای گور از هم جدا میشود و در نباتات و اشیاء زندگی دردناکی را دنبال میکند. آیا همهٔ اینها بزبان بی‌زبانی سستی و شکنندگی چیزهای روی زمین را بما نمی‌گویند؟ گذشته بجز یادگار درهم و رؤیائی بیش نیست، آینده مجهول است. پس همین دم را که زنده‌ایم، این دم گذرنده که بیک چشم بهم‌زدن در گذشته فرو میرود، همین دم را دریابیم و خوش باشیم. این دم که رفت دیگر چیزی در دست ما نمی‌ماند، ولی اگر بدانیم که دم را چگونه بگذرانیم! مقصود از زندگی کیف ولذت است. تامیتوانیم باید غم و غصه را از خودمان دور بکنیم، معلوم را به مجهول نفروشیم و نقد را فدای نسیه نکنیم. انتقام خودمان را از زندگی بستانیم پیش از آنکه در چنگال او خرد بشویم!

برای نصیب خویش کت بر بایند. (۴۵)

باید دانست هر چند خیام از ته دل معتقد به شادی بوده ولی شادی او همیشه با فکر عدم و نیستی توأم است. ازین رو همواره معانی فلسفهٔ خیام در ظاهر دعوت به خوشگذرانی میکند اما در حقیقت همه‌گل و بلبل، جامهای شراب، کشتزار و تصویرهای شهوت‌انگیز او جز تزینی بیش نیست، مثل کسیکه بخواهد خودش را بکشد و قبل از مرگ به تجمل و تزیین اطاق خودش بپردازد. ازین جهت خوشی او بیشتر تأثر آور است. خوش باشیم و فراموش بکنیم تا خون، این مایع زندگی، که از هزاران زخم ما جاری است نه بینیم!

چون خیام از جوانی بدبین و در شک بوده و فلسفه کیف و خوشی را در هنگام پیری انتخاب کرده بهمین مناسبت خوشی او آغشته با فکریأس و حرمان است:

پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید،

این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟ (۱۴۱)

این ترانه که ظاهراً لحن یکنفر رند کار کشته و عیاش را دارد که از همه چیز بیزار و زده شده و زندگی را میپرسند و نفرین میکند. در حقیقت شتاب و رغبت به باده‌گساری در سن هفتاد سالگی این رباعی را بیش از رباعیات بدبینی او غم‌انگیز میکند و کاملاً فکر یکنفر فیلسوف مادی را نشان

میدهد که آخرین دقایق عمر خود را در مقابل فنای محض می‌خواهد دریابد!  
روی ترانه‌های خیام بوی غلیظ شراب سنگینی میکند و مرگ از  
لای دندانهای کلید شده‌اش می‌گوید: «خوش باشیم!»

موضوع شراب در رباعیات خیام مقام خاصی دارد. اگرچه خیام  
مانند ابی‌مینا در خوردن شراب زیاده روی نمیکرده ولی در مدح آنان تا  
اندازه‌ای اغراق می‌گوید. شاید بیشتر مقصودش مدح منهیات مذهبی است.  
ولی در «نوروزنامه» یک فصل کتاب مخصوص منافع شراب است و نویسنده  
از روی تجربیات دیگران و آزمایش شخصی منافع شراب را شرح میدهد و  
در آنجا اسم بوعلی‌سینا و محمد زکریای دانی را ذکر میکند (ص ۶۰) می‌گوید:  
«هیچ چیز در تن مردم نافع‌تر از شراب نیست، خاصه شراب انگوری تلخ  
و صافی، و خاصیتش آنست که غم را ببرد و دل را خرم کند.» (ص ۷۰):  
«.. همه دانایان متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب  
نیست.» (ص ۶۱): «... و در بهشت نعمت بسیار است و شراب بهترین  
نعمتها بهشت است.» آیا میتوانیم باور کنیم که نویسنده این جمله را از  
روی ایمان نوشته در صورتیکه با تمسخر می‌گوید:

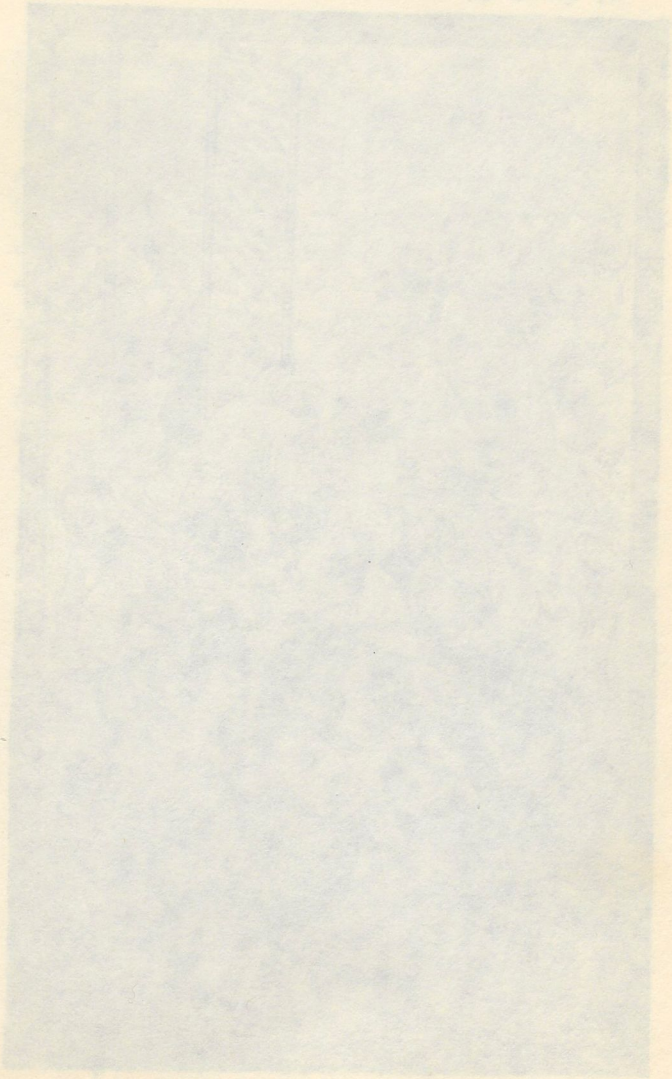
گویند: بهشت و حوض کوثر باشد! (۸۹)

ولی در رباعیات، شراب برای فرو نشاندن غم و اندوه زندگی است.  
خیام پناه بجماده میبرد و با می ارغوانی می‌خواهد آسایش فکری و  
فراموشی تحصیل بکند. خوش باشیم، کیف بکنیم، این زندگی مزخرف را فراموش  
مخصوصاً فراموش بکنیم، چون در مجالس عیش ما یک سایه ترسناک دور  
میزند. این سایه مرگ است، کوزه شراب لبش را که بلب ما می‌گذارد آهسته  
بغل گوشمان می‌گوید: منم روزی مثل تو بوده‌ام، پس روح لطیف باده  
را بنوش تا زندگی را فراموش بکنی!

بنوشیم، خوش باشیم. چه مسخره غمناکی! کیف؟ زن، معشوق  
دمدمی. بزنیم، بخوانیم، بنوشیم که فراموش بکنیم پیش از آنکه این سایه  
ترسناک گلوی ما را در چنگال استخوانیش بفشارد. میان ذرات تن دیگران  
کیف بکنیم که ذرات تن ما را صدا می‌زنند و دعوت به نیستی میکنند و







مرگ با خنده چندش انگیزش بما می‌خندد.  
زندگی یکدم است. آن دم را فراموش بکنیم!  
می‌خور که چنین عمر که غم در پی اوست.  
آن به که بخواب یا بمستی گذرد! (۱۴۳).

فانیت خارم و کینه بر منم در همه روزهای باده هفت معلقه در کلابی  
کتیبه‌اندازد بر خاطر در آن که و بضمیر ما سینه و طرز فکر خیم که به  
آوردن گویا که در گذشته بود روح هر کسی حرف می‌زند هر صیقل که  
همه در خون آلوده مقام آورده و جداگانه‌ای برای او امر از می‌کند  
دانی از یکدیگر دور بودن است که افکانش فکر خفا را با سخن  
ساز می‌کند. جویباری جوی را موظف دانسته که در بیرون انداختن کم  
بدریا روانی بگردد. حتی تمام روانی را به مکتوب ترجمه اشیا و احیاء  
بماند و این روزها مکتوب را انتشار کرده، هر صورتی که آرزو شود با  
موقوفات زودش بر آن تجدید است.  
از احوالی ایام بگذری بماند پیش و بر مانده نویسد این و آن  
کند شده که هر کسی را غیبت افکند و شایعات آفتگاز می‌دهند و آن  
چهره در آن‌های فکر فانی بکشاید با در تمام کثرت ادب و پیشانی را به  
اندازی می‌کنند که گوئی از آنکه آن سخن است و آنگاه به صورت  
بخواند که یک تلمیح کشی همین بماند که سخن است هر قالب یک روانی  
و کلامی و چگونه می‌تواند باشد زلفی است که از هر نام بود فکر و آینه  
مستقل مشاهده بشود و در هر حال با هر همانکه باشد این کس را  
دروانی فکر تمام است که از احوالی و از هر عقلاً مظهر گرفته و از  
مستمر جزوی تمام خواننده را حیرت آید و باز اوصاف فکر می‌کند  
ایام فراموش روزی از آنجهانی می‌کند. زبان ساده او بیفته است از



1877  
1878  
1879  
1880



## خیام شاعر

آنچه که اجمالاً اشاره شد نشان میدهد که نفوذ فکر، آهنگ دلفریب نظر موشکاف، وسعت قریحه، زیبایی بیان، صحت منطق، سرشاری تشبیهات ساده بی‌حشو و زوائد و مخصوصاً فلسفه و طرز فکر خیام که به آهنگهای گوناگون گویاست و با روح هر کس حرف میزند در میان فلاسفه و شعرای خیلی کمیاب مقام ارجمند و جداگانه‌ای برای او احراز میکند.

رباعی کوچکترین وزن شعری است که انعکاس فکر شاعر را با معنی تمام برساند؛ هر شاعری خودش را موظف دانسته که در جزو اشعارش کم و بیش رباعی بگوید. ولی خیام رباعی را به انتها درجه اعتبار و اهمیت رسانیده و این وزن مختصر را انتخاب کرده، در صورتیکه افکار خودش را در نهایت زبردستی در آن گنجانیده است.

ترانه‌های خیام بقدری ساده، طبیعی و بزبان دلچسب ادبی و معمولی گفته شده که هر کسی را شیفته آهنگ و تشبیهات قشنگ آن مینماید، و از بهترین نمونه‌های شعر فارسی بشمار می‌آید. خیام قدرت ادای مطلب را به اندازه‌ای رسانیده که گیرندگی و تأثیر آن حتمی است و انسان به حیرت می‌افتد که یک عقیده فلسفی مهمی چگونه ممکن است در قالب یک رباعی بگنجد و چگونه میتوان چند رباعی گفت که از هر کدام یک فکر و فلسفه مستقل مشاهده بشود و در عین حال با هم هماهنگ باشد. این کشش و دلربائی فکر خیام است که ترانه‌های او را در دنیا مشهور کرده، وزن ساده و مختصر شعری خیام خواننده را خسته نمیکند و باو فرصت فکر میدهد. خیام در شعر پیروی از هیچکس نمیکند. زبان ساده او بهمه اسرار

۱- در کتاب کریستنسن داجع به رباعیات خیام (ص ۹۰) نوشته که رباعی وزن شعری تماماً ایرانی است و بقعیده هادتمان رباعی ترانه نامیده میشده و اغلب به آواز میخوانده‌اند.

برساز ترانه‌ای و پیش‌آوردی. (۱۱۶)  
بمدعا اعراب این وزن را از فارسی تقلید کرده، این عقیده را لابد هادتمان از خواندن گفته شمس قیس دازی داجع بر رباعی پیدا کرده.

صنعت خودش کاملاً آگاه است و با کمال ایجاز، به بهترین طرز شرح میدهد. در میان متفکرین و شعرای ایرانی که بعد از خیام آمده‌اند، برخی از آنها بخیال افتاده‌اند که سبک او را تعقیب بکنند و از مسلک او پیروی نمایند، ولی هیچکدام از آنها نتوانسته‌اند بسادگی و گیرندگی و به بزرگی فکر خیام برسند. زیرا بیان ظریف و بی‌مانند او با آهنگ سلیس مجازی کنایه‌دار او مخصوص بخودش است. خیام قادر است که الفاظ را موافق فکر و مقصود خودش انتخاب بکند. شعرش با يك آهنگ لطیف و طبیعی جاری و بی‌تکلف است، تشبیهات و استعاراتش يك ظرافت ساده و طبیعی دارد. طرز بیان، مسلک و فلسفه خیام تأثیر مهمی در ادبیات فارسی کرده میدان وسیعی برای جولان فکر دیگران تهیه نموده است. حتی حافظ و سعدی در نشئات ذره، ناپایداری دنیا، غنیمت شمردن دم و می‌پرستی اشعاری سروده‌اند که تقلید مستقیم از افکار خیام است. ولی هیچکدام نتوانسته‌اند درین قسمت بر تبه خیام برسند. مثلاً سعدی میگوید:

بخاک بر مروای آدمی به نخوت و ناز،

که زیر پای تو همچون تو آدمیزاد است. (۶۳)

عجب نیست از خاک اگر گل شکفت،

که چندین گل اندام در خاک خفت! (۵۸)

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست.

در میان این و آن فرصت‌شمار امروز را. (۱۲۰)

و درین اشعار حافظ:

چنین که بردل من داغ زلف سرکش تست،

بنفشه‌زار شود تربتم چو در گذرم. (۶۳)

هروقت خوش که دست دهد مغتم شمار،

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست! (۱۱۲)

روزی که چرخ از گل ماکوزه‌ها کند،

زنهار کاسه سرما پر شراب کن. (۶۶)

که هرپاره خشتی که بر منظریست.

سر کیتبادی و اسکندر یست! (۱۰۹)

قدح بشرط ادب گبر زانکه ترکیبش،

زکاسه سر جمشید و بهمن است قباد. (۷۰)

حافظ و مولوی و بعضی از شعرای متفکر دیگر اگرچه این شورش و رشادت فکر خیام را حس کرده‌اند و گاهی شلتاق آورده‌اند، ولی بقدری مطالب خودشان را زیر جملات و تشبیهات و کنایات اغراق‌آمیز پوشانیده‌اند که ممکن است آنرا بصدگونه تعبیر و تفسیر کرد. مخصوصاً حافظ که خیلی از افکار خیام الهام یافته و تشبیهات او را گرفته است، میتوان گفت او یکی از بهترین و متفکرترین پیروان خیام است. اگرچه حافظ خیلی بیشتر از خیام رؤیا، قوه تصور و الهام شاعرانه داشته که مربوط به شهوت تند او میباشد، ولی افکار او بپای فلسفه مادی و منطقی خیام نمی‌رسد و شراب را بصورت اسرارآمیز صوفیان درآورده. در همین قسمت حافظ از خیام جدا میشود. مثلاً شراب حافظ اگرچه در بعضی جاها بطور واضح همان آب انگور است، ولی بقدری زیر اصطلاحات صوفیانه پوشیده شده که اجازه تعبیر را میدهد و یکنوع تصوف میشود از آن استنباط کرد. ولی خیام احتیاج به پرده‌پوشی و رمز و اشاره ندارد، افکارش را صاف و پوست‌کنده می‌گوید. همین لحن ساده، بی‌پروا و صراحت لهجه او را از سایر شعرای آزاد فکر متمایز میکند.

مثلاً این اشعار حافظ بخوبی جنبه صوفی و رؤیای شدید او را

میرساند:

اینهمه عکس می‌نقش و نگارین که نمود،

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم،

ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما.

حافظ نیز به زهاد حمله میکند ولی چقدر با حمله خیام فرق دارد:

راز درون پرده ز رندان مست‌پرس،

کاین حال نیست زاهد عالی‌مقام را. (۸۵)

خیلی با نزاکت‌تر و ترسو‌تر از خیام به بهشت اشاره میکند:

باغ فردوس لطیف است، ولیکن زنهار،

تو غنیمت شمر این سایه بیدولب کشت. (۸۸)  
 چقدر با احتیاط و محافظه کاری بیجنگ صانع میرو:  
 پیرماگفت خطا بر قلم صنع نرفت،  
 آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد! (۱۱)  
 شعرای دیگر نیز از خیام تبعیت کرده‌اند و حتی در اشعار صوفی کنایات  
 خیام دیده میشود؛ مثلاً این شعر عطار:  
 گر چو رستم شوکت و زورت بود،  
 جای چون بهرام در گورت بود. (۵۴)  
 غزالی نیز مضمون خیام را استعمال میکند:  
 چرخ فانوس خیالی عالمی حیران در او،  
 مردمان چون صورت فانوس سرگردان در او. (۱۰۵)  
 بر طبق روایت «اخبار العلماء» خیام را تکفیر میکنند به مکه میروند  
 و شاید سر راه خود خرابه تیسفون را دیده و این رباعی را گفته:  
 آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو... (۵۶)  
 آیا خاقانی تمام قصیده معروف خود «ایوان مدائن» را از همین رباعی  
 خیام الهام نشده؟<sup>۱</sup>

از همه تأثیرات و نفوذ خیام در ادبیات فارسی چیزیکه مهمتر است  
 رشادت فکری و آزادی است که ابداع کرده و گویا بقدرت قلم خودش آگاه  
 بوده. چون در «نوروزنامه» (ص ۴۸) در فصل «اندر یاد کردن قلم» حکایتی  
 میآورد که قلم را از تیغ برهنه مؤثرتر میدانند و اینطور نتیجه میگیرد:  
 «.. و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگست، و خداوندان قلم  
 را که معتمد باشند عزیز باید داشت.»  
 تأثیر خیام در ادبیات انگلیسی و آمریکا، تأثیر او در دنیای متمدن  
 امروزه، همه اینها نشان میدهند که گفته‌های خیام با دیگران تا چه اندازه  
 فرق دارد.  
 خیام اگر چه سروکار با ریاضیات و نجوم داشته ولی این پیشه خشک

۱- از نوحه چند الحق مائیم بددسر...  
 خاک در او بودی دیواد نکاستان...



مانع از تظاهر احساسات رقیق و لذت بردن از طبیعت و ذوق سرشار شعری او نشده! و اغلب هنگام فراغت را به تفریح و ادبیات میگذرانیده. اگر چه مابین منجمین مانند خواجه نصیر طوسی و غیره شاعر دیده شده و اشعاری به آنها منسوب است ولی گفته‌های آنها با خیام زمین تا آسمان فرق دارد. آنان تنها در الهیات و تصوف یا عشق و اخلاق و یا مسائل اجتماعی رباعی گفته‌اند. یعنی همان گفته‌های دیگران را تکرار کرده‌اند و ذوق شاعری در اشعار و قیافه‌پردازی آنها تقریباً وجود ندارد.

شب مهتاب، ویرانه، مرغ‌حق، قبرستان، هوای نمناک بهاری در خیام خیلی مؤثر بوده. ولی بنظر می‌آید که شکوه و طراوت بهار، رنگها و بوی گل، چمن‌زار، جویبار، نسیم ملایم و طبیعت افسونگر، با آهنگ چنگ ساقیان ماهرو و بوسه‌های پرحرارت آنها که فصل بهار و نوروز را تکمیل می‌کرده، در روح خیام تأثیر فوق‌العاده داشته. خیام با لطافت و ظرافت مخصوصی که در نزد شعرای دیگر کمیاب است طبیعت را حس میکرده و با يك دنیا استادی وصف آن را میکند:

روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد... (۱۱۸)

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده... (۶۰)

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست... (۶۱)

چون ابر به نوروز رخ لاله بشت... (۶۲)

مهتاب بنور دامن شب بشکافت... (۱۱۱)

خیام در وصف طبیعت تا همان اندازه که احتیاج دارد با چند کلمه محیط و وضع را مجسم و محسوس میکند. آنهم در زمانی که شعر فارسی در زیر تأثیر تسلط عرب یکنوع لغت‌بازی و اظهار فضل و تملق‌گویی خشک و بی‌معنی شده بوده، و شاعران کمیابی که ذوق طبیعی داشتند برای يك برگ و یا يك قطره ژاله بقدری اغراق می‌گفته‌اند که انسان را از طبیعت بیزار میکرده‌اند. این سادگی زبان خیام بر بزرگی مقام او میافزاید. نه تنها خیام به الفاظ ساده اکتفا کرده، بلکه در ترانه‌های خود استادیهای دیگری نیز بکار برده که نظیر آن در نزد هیچک از شعرای ایران دیده نمیشود. او با کنایه و تمسخر لغات قلنبه آخوندی را گرفته و بخودشان پس داده مثلادرین

رباعی:

گویند: «بهشت و حور عین خواهد بود،  
 آنجا می‌ناب و انگبین خواهد بود.»  
 اول نقل قول کرده و اصطلاحات آخوندی را در وصف جنت بزبان  
 خودشان شرح داده، بعد جواب میدهد:  
 گرما می و معشوقه گزیدیم چه باك؟  
 چون عاقبت کار همین خواهد بود!  
 درین رباعی القاب ادبیا و فضلا را به اصطلاح خودشان می‌گوید:  
 آنانکه «محیط فضل و آداب شدند،  
 در جمع کمال شمع اصحاب شدند.»  
 بزبان خودش القاب و ادعای آنها را خراب میکند:  
 ره زین شب تاریک نبردند بروز،  
 گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند!  
 در جای دیگر لفظ «پرده» صوفیان را می‌آورد و بعد به تمسخر می‌گوید  
 که پشت پرده اسرار عدم است:  
 هست از پس «پرده» گفتگوی من و تو،  
 چون «پرده» برافتد، نه تومانی ونه من!  
 گاهی با لغات بازی میکند، ولی صنعت او چقدر با صنایع لوس و  
 ساختگی بدیع فرق دارد. مثلا لغاتی که دو معنی را میرساند:  
 بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر،  
 دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟  
 تقلید آواز فاخته که در ضمن معنی «کجا رفتند؟» هم باشد يك شاهکار  
 زیرکی، تسلط بزبان و ذوق را میرساند:  
 دیدیم که برکنگراه اش فاخته‌ای،  
 بنشسته همی گفت که: «کوکوکو کوا!»  
 در آخر بعضی از رباعیات قافیه تکرار شده، شاید بنظر بعضی قفر  
 لغت و قافیه را برساند مثل:  
 دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است.. (۱۰۲)  
 بنکر ز جهان چه طرف برستم؟ هیچ. (۱۰۷)

ولی تمام تراژدی موضوع در همین تکرار «هیچ» جمع شده. چندین اثر فلسفی و علمی بزرگان فارسی و عربی از خیام مانده. ولی آثار فلسفی و علمی او هرگز در میزان شهرتش دخالتی نداشته. خوشبختانه اخیراً يك رساله ادبی گرانبھائی از خیام بدست آمد موسوم به: «نوروزنامه» که بسعی و اهتمام دوست عزیزم آقای مجتبی مینوی در تهران بچاپ رسید. این کتاب بفارسی ساده و بی مانندی نوشته شده که نشان میدهد اثر قلم توانای همان گوینده ترانهها میباشد. نثر ادبی آن یکی از بهترین و سلیس ترین نمونه های نثر فارسی است و ساختمان جملات آن خیلی نزدیک به پهلوی میباشد و هیچکدام از کتابهایی که کم و بیش در آن دوره نوشته شده از قبیل: «سیاست نامه» و «چهار مقاله» و غیره از حیث نثر و ارزش ادبی بیای «نوروزنامه» نمیرسند.

نگارنده موضوع کتاب خود را یکی از رسوم ملی ایران قدیم قرارداد که رابطه مستقیم با نجوم دارد، و در آن خرافات نجومی و اعتقادات عامیانه و خواص اشیاء را برطبق نجوم و طب Empirique شرح میدهد. اگر چه این کتاب دستوری و بفراخور مقتضیات روز نوشته شده، ولی در خفای الفاظ آن همان موشکافی فکر، همان منطق محکم ریاضی دان، قوه تصور فوق العاده و کلام شیوای خیام وجود دارد و در گوشه و کنار به همان فلسفه علمی و مادی خیام که از دستش در رفته برمیخوریم. درین کتاب نه حرفی از عذاب آخرت است و نه از لذایذ جنت، نه يك شعرونی دیده میشود و نه از اخلاق و مذهب سخنی بمیان میآید. موضوع يك جشن با شکوه ایران، همان ایرانی که فاخته بالای گنبد ویرانش کوکو میگوید و بهرام و کاووس و نیشابور و توسش با خاک یکسان شده، از جشن آن دوره تعریف می کند و آداب و عادات آنرا میستاید.

آیا میتوانیم در نسبت این کتاب به خیام شك بیاوریم البته از قرائنی ممکن است. ولی برفرض هم که از روی تصادف و یا تعدد این کتاب به خیام منسوب شده باشد، میتوانیم بگوئیم که نویسنده آن رابطه فکری با خیام داشته و در ردیف همان فیلسوف نیشابوری و بمقام ادبی و ذوقی او میرسیده. بهرحال، تا زمانی که يك سند مهم تاریخی بدست نیامده که همین

کتاب «نوروزنامه» را که در دست است به نویسنده مقدم بر خیام نسبت بدهد هیچگونه حدس و فرضی نمیتواند نسبت آنرا از خیام سلب بکند. برعکس، خیلی طبیعی است که روح سرکش و بیزار خیام، آمیخته با زیبایی و ظرافت‌ها که از اعتقادات خشن زمان خودش سرخورده، در خرافات عامیانه يك سرچشمه تفریح و تنوع برای خودش پیدا بکند. سرتاسر کتاب میل ایرانی ساسانی، ذوق هنری عالی، ظرافت پرستی و حس تجمل مانوی را بیاد میآورد. نگارنده پرستش زیبایی را پیشه خودش نموده، همین زیبایی که در لغات و در آهنگ جملات او بخوبی پیدا است. خیام شاعر، عالم و فیلسوف خودش را یکبار دیگر در این کتاب معرفی میکند.

خیام نماینده ذوق خفه شده، روح شکنجه دیده و ترجمان ناله‌ها و شورش يك ایران بزرگ، با شکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زمخت سامی و استیلای عرب کم کم مسموم و ویران میشده.

از مطالب فوق بدست میآید که گوینده این ترانه‌ها فیلسوف، منجم و شاعر بی‌مانندی بوده است. حال اگر بخواهیم نسبت این رباعیات را از خیام معروف سلب بکنیم، آیا به کی آنها را نسبت خواهیم داد؟ لابد باید خیام دیگری باشد که همزاد همان خیام معروف است و شاید از خیام منجم هم مقامش بزرگتر باشد. ولی در هیچ جا بطور مشخص اسم او برده نشده و کسی او را نمیشناخته، در صورتیکه بایستی در يك زمان و يك جا و بيك طرز با خیام منجم زندگی کرده باشد. پس این بغیر از خود خیام که ژنی بی‌مانند او به انواع گوناگون تجلی میکرده و یا شیخ او کس دیگری نبوده. اصلاً آیا کس دیگری را بجز خیام سراغ داریم که بتواند اینطور ترانه‌سرایی بکند؟ چند قطعه شعر عربی از خیام مانده است، ولی از آنجائیکه هیچک از شعرا نتوانسته‌اند آنها را بشعر فارسی بزربان خیام در بیاورند از درج آن چشم پوشیدیم.

بنا بخواش دوست هنرمندم آقای درویش نقاش، این مقدمه را اجمالاً به ترانه‌های خیام نوشتم تا راهنمای تابلوهای ایشان بشود. درین کتاب ترانه‌های خیام مطابق سبک و افکار فلسفی مرتب شده و رباعیاتی که بنظر مشکوک میآمده جلو آنها يك ستاره گذاشته شده، این رباعیات بر فرض هم

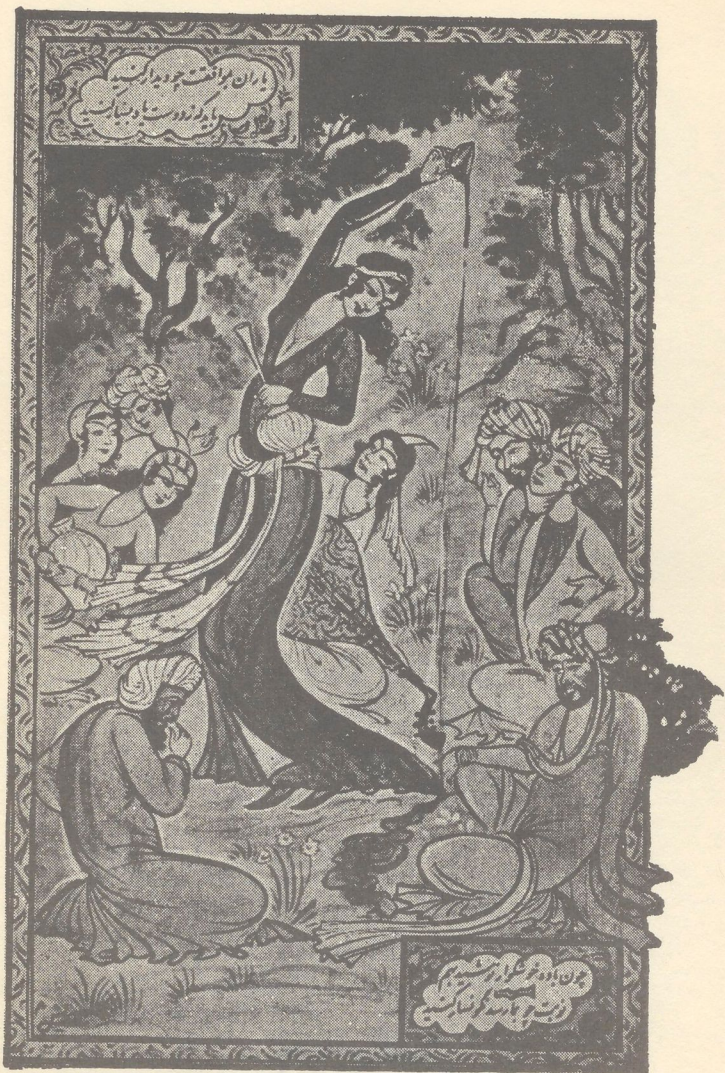
مقدمه ۵۱

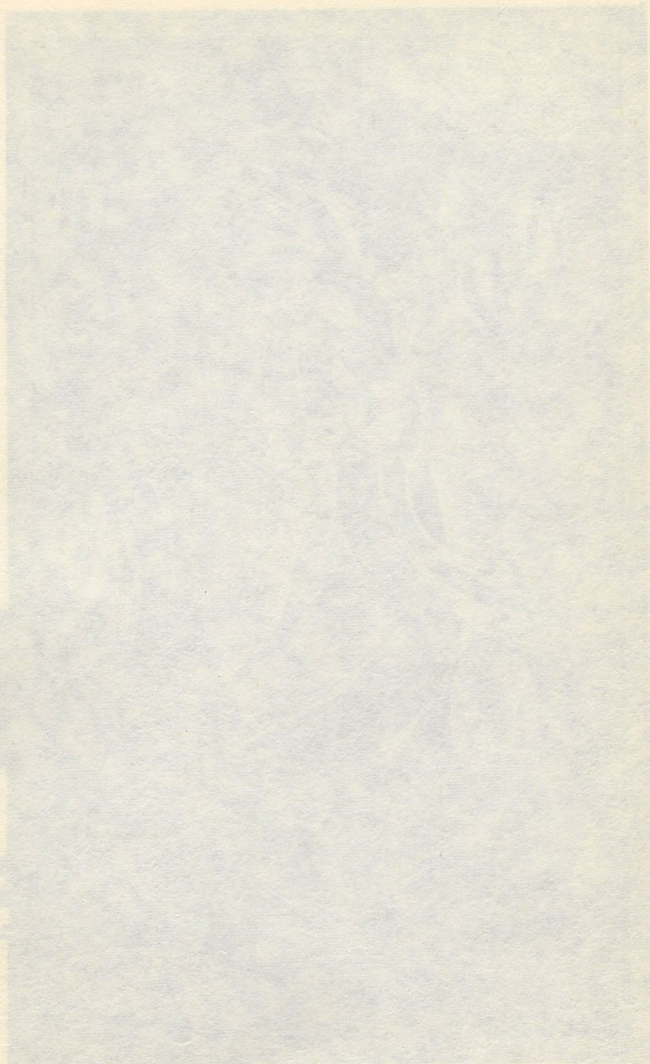
از خود خیام نباشد از پیروان خیلی زبردست او خواهد بود که مستقیماً از  
فکر فیلسوف و شاعر بزرگ الهام گرفته‌اند.

صادق هدایت

تهران، ۴ مهر- ۱۳۱۳









ترانه‌های خیام

در هر سوره ای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی

در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی

در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی  
 در هر کجای که از کتب قدسی

ترانه‌های خیام



۱

هرچندکه رنگ و روی زیباست مر ،  
چون لاله رخ و چوسرو بالاست مرا ،  
معلوم نشدکه در طریخانه خاك  
نقاش ازل بهرچه آراست مرا ؟

۲

آورد به اضطرارم اول بوجود ،  
جز حیرتم از حیات چیزی نفزود ،  
رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود  
زین آمدن و بودن و رفتن مقصود !

۳

از آمدنم نبود گزدون را سود ،  
وز رفتن من جاه و جلالش نفزود ؛  
وز هیچکسی نیز دو گوشم نشنود ،  
کاین آمدن و رفتنم از بهرچه بود !

۴

ای دل تو به ادراک معما نرسی ،  
در نکته زیرکان دانا نرسی ؛  
اینجا به می و جام بهشتی میساز ،  
کانچاکه بهشت است رسی یا نرسی !

۵

دل سر حیات اگر کماهی دانست،  
در مرگ هم اسرار الهی دانست؛  
امروز که با خودی، ندانستی هیچ،  
فردا که ز خود روی چه خواهی دانست؟

۶

تا چند زخم بروی دریاها خشت،  
بیزار شدم زبت پرستان و کشت،  
خیام که گفت دوزخی خواهد بود؟  
که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت؟

۷

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من،  
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من؛  
هست از پس پرده گفتگوی من و تو،  
چون پرده برافتد، نه تومانی و نه من.

۸

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت،  
کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت؛  
هر کس سخنی از سر سودا گفته است،  
زان روی که هست، کس نمیداند گفت.

۹

اجرام که ساکنان این ایوانند،  
اسباب تردد خردمندانند،  
هان تا سر رشته خردگم نکنی،  
کافران که مدبرند سرگردانند!

۱۰

دوری که در آمدن و رفتن ماست،  
 او را نه نهایت، نه بدایت پیداست،  
 کس می نزند دهی درین معنی راست،  
 کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست!

۱۱

دارنده چو ترکیب طبایع آراست،  
 از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست؟  
 گر نیک آمد، شکستن از بهر چه بود؟  
 ورنیک نیامد این صور، عیب کراست؟

۱۲

آنانکه محیط فضل و آداب شدند،  
 در جمع کمال شمع اصحاب شدند،  
 ره زین شب تاریک نبردند بروز،  
 گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند.

۱۳

\* آنانکه ز پیش رفته‌اند ای ساقی،  
 در خاک غرور خفته‌اند ای ساقی،  
 رو باده خور و حقیقت از من بشنو:  
 باد است هر آنچه گفته‌اند ای ساقی.

۱۴

\* آن بیخبران که در معنی سفتند،  
 در چرخ به انواع سخنها گفتند؛  
 آگه چو نگشتند بر اسرار جهان،  
 اول ز نخ‌ی زدند و آخر خفتند!

گاوِیست بر آسمان قرین پروین،  
ناویست دگر نهفته در زیر زمین؛  
گر بینائی، چشم حقیقت بگشا:  
زیر و زبر دو گاوِ مستی خربین.

## درد زندگی

۱۶

امروز که نوبت جوانی من است،  
می‌نوشم از آنکه کامرانی من است؛  
عیبم مکنید. گرچه تلخ است خوش است،  
تلخ است، از آنکه زندگانی من است.

۱۷

گر آمدنم بمن بدی، نامدمی.  
ور نیز شدن بمن بدی، کی شدمی؟  
به زان نبدی که اندرین دیر خراب،  
نه آمدمی، نه شدمی، نه بدمی.

۱۸

از آمدن و رفتن ما سودی کو؟  
وز تار وجود عمر ما پودی کو؟  
در چنین چرخ جان چندین پاکان،  
میسوزد و خاک میشود، دودی کو؟

۱۹

افسوس که بیفایده فرسوده شدیم،  
وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم،  
دردا و ندامتاکه تا چشم زدیم،  
نابوده بکام خویش، نابوده شدیم!

۲۰

\* با یار چو آرمیده باشی همه عمر،  
لذات جهان چشیده باشی همه عمر،  
هم آخر کار رحلتت خواهد بود،  
خوابی باشد که دیده باشی همه عمر!

۲۱

اکنون که ز خوشدلی بیجز نام نماند،  
یک همدم پخته جز می خام نماند؛  
دست طرب از ساغر می باز مگیر  
مروز که در دست بیجز جام نماند!

۲۲

ایکاش که جای آرمیدن بودی،  
یا این ره دور را رسیدن بودی؛  
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک،  
چون سبزه امید بر دمیدن بودی!

۲۳

چون حاصل آدمی درین جای دو در،  
جز درد دل و دادن جان نیست دگر؛  
خرم دل آنکه یک نفس زنده نبود،  
و آسوده کسیکه خود نژاد از مادر!

۲۴

\* آنکس که زمین و چرخ افلاک نهاد،  
بس داغ که او بر دل غمناک نهاد؛

بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک  
در طبل زمین و حقه خاک نهاد!

۲۵

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان،  
بر داشتمی من این فلک را ز میان؛  
از نو فلک دگر چنان ساختمی،  
کسازاده بکام دل رسیدی آسان.



۲۶

بر لوح نشان بودنیا بوده است،  
پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است؛  
در روز ازل هر آنچه بایست بداد،  
غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است.

۲۷

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد،  
خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد؛  
کار من و تو چنانکه رأی من و تست  
از موم بدست خویش هم نتوان کرد.

۲۸

افلاك كه جز غم نفزایند دگر،  
نستهند بجا تا نربایند دگر؛  
نا آمدگان اگر بدانند كه ما  
از دهر چه میکشیم، نایند دگر.

۲۹

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی،  
وز هفت و چهار دایم اندر تفتی،  
می خورکه هزار باره بیشتر گفتم:  
باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی.

۳۰

\* تا خاک مرا بقالب آمیخته‌اند،  
بس فتنه که از خاک برانگیخته‌اند؛  
من بهتر ازین نمیتوانم بودن  
کز بوته مرا چنین برون ریخته‌اند.

۳۱

\* تاکی ز چراغ مسجد و دودکنشت؟  
تا کی ز زیان دوزخ و سود بهشت؟  
رو بر سر لوح بین که استاد قضا  
اندر ازل آنچه بودنی بود، نوشت.

۳۲

\* ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز،  
چندین چه بری خواری ازین رنج دراز!  
تن را به قضا سپار و با درد بساز،  
کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز.

۳۳

در گوش دلم گفت فلک پنهانی:  
حکمی که قضا بود ز من میدانی؟  
در گردش خود اگر مرا دست بدی،  
خود را برهاندمی ز سرگردانی.

نیکی و بدی که در نهاد بشر است،  
شادی و غمی که در قضا و قدر است،  
با چرخ مکن حواله کاندلر ره عقل،  
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است.

۳۵

افسوس که نامه جوانی طی شد،  
وان تازه بهار زندگانی دی شد،  
حالی که ورا نسام جوانی گفتند،  
معلوم نشد که او کی آمد، کی شد!

۳۶

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد،  
در پای اجل بسی جگرها خون شد!  
کس نامد از آنجهان که پرسم از وی:  
کاحوال مسافران دنیا چون شد.

۳۷

یکچند به کودکی به استاد شدیم؛  
یکچند ز استادی خود شاد شدیم؛  
پایان سخن شنو که ما را چه رسید:  
چون آب بر آمدیم و چون باد شدیم!

۳۸

باران موافق همه از دست شدند،  
در پای اجل یکان یکان پست شدند،  
بودیم بیک شراب در مجلس عمر،  
یکدور ز ما پیشترک مست شدند!





۳۹

ای چرخ فلک خرابی از کینه تست،  
بیمدادگری پیشه دیرینه تست،  
وی خاک اگر سینه تو بشکافند،  
بس گوهر قیمتی که در سینه تست!

۴۰

چون چرخ بکام يك خردمند نگشت،  
خواهی توفلك هفت شمر، خواهی هشت  
چون باید مرد و آرزوها همه هشت،  
چومور خوردبه گورو چه گرگ بدشت.

۴۱

يك قطره آب بود و با دریا شد،  
يك ذره خاک و با زمین یکتا شد،  
آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟  
آمد مگسی پدید و نا پیدا شد.

۴۲

\* میبرسیدی که چیست این نقش مجاز،  
گر برگویم حقیقتش هست درلز،  
نقشی است پدید آمده از دریائی،  
و آنگاه شده بقعر آن دریا باز.

۴۳

چامی است که عقل آفرین میزندش،  
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش؛  
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف  
میسازد و باز بر زمین میزندش!

۴۴

اجزای پیاله‌ای که درهم پیوست،  
بشکستن آن روا نمی‌دارد مست،  
چندین سر و ساق نازنین و کف دست،  
از مهر که پیوست و به کین که شکست؟

۴۵

عالم اگر از بهر تو می‌آرایند،  
مگر ای بدان که عاقلان نگرایند؛  
بسیار چو تو روند و بسیار آیند.  
بربای نصیب خویش کت بریایند.

۴۶

از جمله رفتگان این راه دراز،  
باز آمده‌ای کو که بما گوید راز؟  
هان بر سر این دوراهه از روی نیاز،  
چیزی نگذاری که نمی‌آیی باز!

۴۷

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت،  
بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت؛



زنهار بکس مگوتو این راز نهفت:  
هر لاله که پژمرد، نخواهد بشکفت.

۴۸

\* پیری دیدم بخانه خماری،  
گفتم: نکنی ز رفتگان اخباری؟  
گفتا، می خور که همچو ما بسیاری،  
رفتند و کسی باز نیامد باری!

۴۹

بسیار بگشتیم بگرد در و دشت،  
اندر همه آفاق بگشتیم بگشت؛  
کس را نشدیدیم که آمد زین راه  
راهی که برفت، راهرو باز نگشت!

۵۰

ما لعبتگانییم و فلک لعبت باز،  
از روی حقیقتی نه از روی مجاز؛  
یکچند درین بساط بازی کردیم،  
رفتیم بصندوق عدم یک یک باز!

۵۱

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود،  
فی نام ز ما و نه نشان خواهد بود؛  
زین پیش نبودیم و نید هیچ خلل،  
زین پس چو نباشیم همان خواهد بود.

۵۲

بر مفرش خاك خفتگان می‌بینم،  
در زیر زمین نهفتگان می‌بینم؛  
چندانکه بصرای عدم مینگرم،  
نا آمدگان و رفتگان می‌بینم!

۵۳

این کهنه رباط را که عالم نام است  
آرامگه ابلق صبح و شام است،  
بزمی است که وامانده صدجمشیداست،  
گوریست که خوابگاه صد بهرام است!

۵۴

آن قصر که بهرام درو جام گرفت،  
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت،  
بهرام که گور میگرفتی همه عمر،  
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

۵۵

مرغی دیدم نشسته بر باره‌توس،  
در چنگ گرفته کله کیکاس،  
باکله همی گفت که: افسوس، افسوس!  
کو بانگ چرسها و کجا ناله کوس؟

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی،  
بر درگه او شهان نهادندی رو،  
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای  
بنشسته همی گفت که: «کو کو، کو کو؟»

۵۷

از تن چو برفت جان پاك من و تو،  
خشتی دو نهند بر مفاك من و تو؛  
و آنكه ز برای خشت گور دگران،  
در كالبدی كشنند خاك من و تو.

۵۸

\* هر ذره كه بر روی زمینی بوده است،  
خورشید رخی، زهره جبینی بوده است،  
گرد از رخ آستین به آزر م فشان،  
كان هم رخ خوب نازنینی بوده است.

۵۹

ای پیر خردمند پگه تر برخیز،  
وان كودك خاك بیز را بنگر تیز،  
پندش ده و گوكه، نرم نرمك می بیز،  
مغز سر كی قباد و چشم پرویز!

۶۰

بنگر ز صبا دامن گل چاك شده،  
بلبل ز جمال گل طربناك شده؛  
در سایه گل نشین كه بسیار این گل،  
از خاك بر آمده است و در خاك شده!

۶۱

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست،  
بی باده گلرنگ نمیشاید زیست؛  
این سبزه که امروز تماشاگه ماست،  
تا سبزه خاك ما تماشاگه کیست!

۶۲

چون ابر به نوروز رخ لاله بشت،  
برخیز و بجام باده کن عزم درست؛  
کاین سبزه که امروز تماشاگه تست،  
فردا همه از خاك تو بر خواهد رست!

۶۳

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است،  
گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است؛  
پا بر سر هر سبزه به خواری نتهی،  
کان سبزه ز خاك لاله روئی رسته است،

۶۴

می خور که فلک بهر هلاک من و تو،  
قصدی دارد بجان پاک من و تو؛  
در سبزه نشین می روشن میخور،  
کاین سبزه بسی دمد ز خاك من و تو!

۶۵

\* دیدم بسر عمارتی مردی فرد،  
کو گل بلگد میزد و خوارش میکرد،  
وان گل بزبان حال با او میگفت:  
ساکن، که چومن بسی لگدخواهی خورد!

۶۶

بردار پیاله و سیو ای دل جو،  
برگرد بگرد سبزه زار و لب جو؛  
کاین چرخ بسی قد بتان مهر،  
صد بار پیاله کرد و صد بار سیو!

۶۷

بر سنگ زدم دوش سیوی کاشی،  
سر مست بدم چو کردم این او باشی؛  
با من بزبان حال میگفت سیو:  
من چون تو بدم، تونیز چون من باشی!

۶۸

زان کوزه می که نیست دروی ضرری،  
پر کن قدحی بیخور، بمن ده دگری؛  
زان پیشتر ای پسر که در رهگذری،  
خالک من و تو کوزه کند کوزه گری.

۶۹

\* بر کوزه گری پرپر کردم گذری،  
از خاک همی نمود هر دم هنری؛  
من دیدم اگر ندید هر بی بصری،  
خاک بدم در کف هر کوزه گری.

۷۰

\* هان کوزه گرا بیای اگر هشیاری،  
تا چند کنی بر گل مردم خواری؟  
انگشت فریدون و کف کیخسرو،  
بر چرخ نهاده ای، چه می پنداری؟

۷۱

در کار گه کوزه گری کردم رای،  
بر پله چرخ دیدم استاد بیای،  
میگرد دلیر کوزه را دسته و سر،  
از کله پادشاه و از دست گدای!

۷۲

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است،  
در بند سر زلف نگاری بوده است؛  
این دسته که برگردن او می بینی:  
دستی است که برگردن یاری بوده است!

در کارگه کوزه گری بودم دوش،  
دیدم دوهزار کوزه گویا و خموش؛  
هریک بزبان حال با من گفتند:  
« کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش؟ »



۷۴

گر من ز می مغانه مستم، هستم،  
گر کافر و گبر و بت پرستم، هستم،  
هر طایفه‌ای بمن گمانی دارد،  
من زان خودم، چنانکه هستم هستم.

۷۵

می‌خوردن و شاد بودن آئین منست،  
فارغ بودن ز کفر و دین؛ دین منست؛  
گفتم بعروس دهر: کابین تو چیست؟  
گفتا: - دل خرم تو کابین من است

۷۶

من بی می ناب زیستن نتوانم،  
بی باده، کشید بار تن نتوانم،  
من بنده آن دم که ساقی گوید:  
«یک جام دگر بگیر» و من نتوانم.

۷۷

امشب می جام یکمنی خواهم کرد،  
خود راهه دوجام می غنی خواهم کرد،  
اول سه طلاق عقل و دین خواهم داد،  
پس دختر رز را بزنی خواهم کرد.

۷۸

\* چون مرده شوم، خاک مرا گم‌سازید،  
احوال مرا عبرت مردم سازید؛  
خاک تن من به باده آغشته کنید،  
وز کلبدم خشت سر خم سازید.

۷۹

\* چون در گذرم به باده شوئید مرا،  
تلقین ز شراب ناب گوئید مرا،  
خواهید بروز حشر یابید مرا؟  
از خاک در می‌کده جوئید مرا.

۸۰

\* چندان بخورم شراب، کاین بوی شراب  
آید ز تراب، چون روم زیر تراب،  
گر بر سر خاک من رسد مخموری،  
از بوی شراب من شود مست و خراب.

۸۱

روزی که نهال عمر من کنده شود،  
و اجزام ز یکدگر پراکنده شود؛  
گر زانکه صراحی کنند از گل من،  
حالی که ز باده پرکنی زنده شود.

۸۲

\*در پای اجل چومن سر افکنده شوم،  
وز بیخ امید عمر برکنده شوم،  
زینهار، گلم بجز صراحی نکنید،  
باشدکه ز بوی می دمی زنده شوم.

۸۳

\* یاران بموافقت چو دیدار کنید،  
باید که ز دوست یاد بسیار کنید؛  
چون باده خوشگوار نوشید بهم،  
نوبت چو بما رسد نگونسار کنید.

۸۴

\* آنانکه اسیر عقل و تمییز شدند،  
در حسرت هست و نیست ناچیز شدند؛  
رو با خبیرا، تو آب انگور گزین،  
کان بی خبران بغوره میویز شدند!

۸۵

\* ای صاحب فتوی، ز توهر کارتریم،  
با اینهمه مسی، از تو هشیارتریم؛  
تو خون کسان خوری و ما خون رزان،  
انصاف بده؛ کدام خونخوارتریم؟

78 12

Handwritten text block, likely a list or entry, located in the upper middle section of the page.

78 13

Handwritten text block, likely a list or entry, located in the middle section of the page.

78 14

Handwritten text block, likely a list or entry, located in the lower middle section of the page.

78 15

Handwritten text block, likely a list or entry, located in the lower section of the page.





سحر خاتم

بما است عمل آفرین که بر پیش  
 خداوند است و هر چه در این عالم  
 این گونه که در هر سینه عالم است  
 بسیار و در این زمین که در هر کس



۸۶

شیخی بزنی فاحشه گفتا: مستی،  
 هر لحظه بدام دگری پا بستی؛  
 گفتا؛ شیخا، هر آنچه گوئی هستم،  
 آیا تو چنانکه مینمائی هستی؟

۸۷

\* گویند که دوزخی بود عاشق و مست،  
 قولى است خلاف، دل در آن نتوان بست،  
 گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود،  
 فردا باشد بهشت همچون کف دست!

۸۸

گویند: بهشت و حور عین خواهد بود،  
 و آنجا می‌ناب و انگبین خواهد بود؛  
 گر ما می‌و معشوقه‌گزیدیم چه باک؟  
 آخر نه بعاقبت همین خواهد بود؟

۸۹

\* گویند: بهشت و حور و کوثر باشد،  
 جوی می و شیر و شهد و شکر باشد؛  
 هرکن قدح باده و بر دستم نه،  
 نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد.

۹۰

\* گویند بهشت عدن باور خوش است،  
من میگویم که: آب انگور خوش است؛  
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار،  
کاواز دهل برادر از دور خوش است.

۹۱

کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل  
گوئی که از آن جهان رسیده است ای دل؟  
امید و هراس ما بچیزی است کزان،  
جز نام و نشانی نه پدید است ای دل!

۹۲

\* من هیچ ندانم که مرا آنکه مرشت،  
از اهل بهشت کرد، یا دوزخ زشت؛  
جامی و بتی و بربطی بر لب کشت،  
این هر سه مرا نقد و ترانسیه بهشت.

۹۳

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم،  
پس بی می و معشوق خطائی است عظیم.  
تاکی ز قدیم و محدث امیدم و بیم؟  
چون من رقتم، جهان چه محدث چه قدیم.

۹۴

چون آمدنم بمن نبد روز نخست،  
وین رفتن بی‌مراد عزیمست درست،  
برخیز و میان ببند ای ساقی چست،  
کاندوه جهان بمی فروخواهم شست.

۹۵

چون عمر بسر رسد، چه بغداد چه بلخ،  
پیمانه چو پر شود، چه شیرین و چه تلخ؛  
خوش باش که بعد از من و توماه بسی،  
از سلخ بغره آید، از غره بسلخ!

۹۶

\* جز راه قلندران میخانه میوی،  
جز باده و جز سماع و جز یارمجوی؛  
برکف قدح باده و بر دوش سبوی،  
می‌نوش کن ای نگارو بیهوده مگوی.

۹۷

\* ساقی غم من بلند آواز شده است،  
سرمستی من برون ز اندازه شده است؛  
با موی سپید سرخوشم کز می تو،  
پیرانه سرم بهار دل تازه شده است



۹۸

\* تنگی می لعل خواهم و دیوانی،  
سد رمقی باید و نصف نانی،  
وانگه من و تو نشسته در ویرانی،  
خوشتر بود آن ز ملکت سلطانی.

۹۹

\* من ظاهر نیستی و هستی دانم،  
من باطن هر فراز و پستی دانم؛  
با اینهمه از دانش خود شرمم باد،  
گر مرتبه‌ای ورای مستی دانم.

۱۰۰

از من رمقی بسعی ساقی مانده است،  
وز صحبت خلق، بی وفائی مانده است؛  
از باده دوشین قدحی بیش نماند.  
از عمر ندانم که چه باقی مانده است!

۱۰۱

ای بیخبران شکل مجسم هیچ است،  
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است.  
خوش باش که در نشیمن کون و فساد،  
وابسته يك دمیم و آنهم هیچ است!

۱۰۲

دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است،  
و آن نیز که گفتی و شنیدی هیچ است،  
سرتاسر آفاق دوییدی هیچ است،  
و آن نیز که درخانه خزیدی هیچ است.

۱۰۳

دنیا بمراد رانده گیر، آخر چه؟  
وین نامه عمر خوانده گیر؛ آخر چه؟  
گیرم که بکام دل بماندی صد سال،  
صد سال دگر بمانده گیر، آخر چه؟

۱۰۴

\* رندی دیدم نشسته بر خنک زمین،  
نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین،  
نی حق، نه حقیقت، نه شریعت نه یقین  
اندر دو جهان کرا بود زهرهٔ این؟

۱۰۵

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم،  
فانوس خیال از او مثالی دانیم:  
خورشید چراغ‌دان و عالم فانوس،  
ما چون صوریم کاندر او گردانیم.

۱۰۶

چون نیست زهرچه هست جز بادبست،  
چون هست زهرچه هست نقصان و شکست،  
انگار که هست، هرچه در عالم نیست،  
پندار که نیست، هرچه در عالم هست.

۱۰۷

بنگر ز جهان چه طرف بر بستم؟ هیچ،  
وز حاصل عمر چیست در دستم؟ هیچ،  
شمع طربم، ولی چو بنشستم، هیچ،  
من جام جم، ولی چو بشکستم، هیچ.

۱۰۸

از منزل کفر تا بدین، يك نفس است،  
وزعالم شك تا به یقین، يك نفس است،  
این يك نفس عزیز را خوش میدار،  
کز حاصل عمر ماهمین يك نفس است.

۱۰۹

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است،  
هر ذره ز خاک کیتبادی و جمی است،  
احوال جهان واصل این عمر که هست،  
خوابی و خیالی و فریبی و دمی است.

۱۱۰

تا زهره و مه در آسمان گشته پدید،  
بهرتر ز می ناب کسی هیچ ندید؛  
من در عجبم ز می فروشان، کایشان،  
زین به که فروشند چه خواهند خرید؟

۱۱۱

مهتاب به نور دامن شب بشکافت،  
می نوش، دمی خوشتر از این نتوان یافت؛  
خوش باش و بیندیش که مهتاب بسی،  
اندر سرگور يك بيك خواهد تافت!

۱۱۲

چون عهده نمیشود کسی فردا را،  
حالی خوش کن تو این دل سودا را،  
می‌نوش به ماهتاب، ای ماه که ماه  
بسیار بگردد و نیابد ما را.

۱۱۳

این قافله عمر عجب میگذرد!  
دریاب دمی که با طرب میگذرد؛  
ساقی، غم فردای حریفان چه خوری.  
پیش آر پیاله را، که شب میگذرد.

۱۱۴

هنگام سپیده دم خروس سحری  
دانی که چرا همی کند نوحه گری؟  
یعنی که: نمودند در آئینه صبح  
کز عمر شی گذشت و تو بیخبری!

۱۱۵

وقت سحر است، خیز ای مایه ناز،  
نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز،  
کانه‌ها که بجایند نپایند کسی،  
و آنها که شدند کس نمیآید باز!

۱۱۶

هنگام صبح ای صنم فرخ پی،  
بر ساز ترانه‌ای و پیش‌آور می؛  
کافکنده بخاک صد هزاران جم و کی  
این آمدن تیرمه و رفتن دی.

۱۱۷

صبح است، دمی برمی‌گلرنگ ز نیم،  
وین شیشه نام و ننگ بر سنگ ز نیم،  
دست از امل دراز خود باز کشیم،  
در زلف دراز و دامن چنگ ز نیم.

۱۱۸

روزیست خوش و هوانه گرم است و نه سرد  
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد،  
بلبل بزبان پهلوی با گل زرد،  
فریاد همی زندک: می‌باید خورد!

۱۱۹

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت،  
با یک دوسه تازه دلبری حور سرشت؛  
پیش آرز قدح که باده نوشان صبح،  
آسوده ز مسجدند و فارغ ز بهشت.

۱۲۰

برچهره گل نسیم نوروز خوش است،  
در صحن چمن روی دلفروز خوش است،  
ازدی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست  
خوش باش و زدی مگو، که امروز خوش است

۱۲۱

ساقی، گل و سبزه بس طربناک شده است،  
دریاب که هفته دگر خاک شده است؛  
می نوش و گلی بچین، که تا درنگری  
گل خاک شده است سبزه خاشاک شده است.

۱۱۲

چون لاله به نوروز قدح گیر بدست،  
با لاله رخی اگر ترا فرصت هست؛  
می نوش به خرمی، که این چرخ کی بود  
ناگاه ترا چو خاک گرداند پست.

۱۲۳

\* هر گه که بنفشه جامه در رنگ زند،  
در دامن گل باد صبا چنگ زند،  
هشیار کسی بود که، با سیمبری  
می نوشد و جام باده بر سنگ زند.

۱۲۴

برخیز و مخور غم جهان گذران،  
خوش باش و دمی به شادمانی گذران،  
در طبع جهان اگر وفائی بودی،  
نوبت بتو خود نیامدی از دگران.

۱۲۵

در دایره سپهر ناپیدا غور،  
می نوش به خوشدلی که دور است بجزور؛  
نوبت چو بدور تو رسد آه مکن،  
جامی است که جمله را چشانند بدور!

۱۲۶

از درس علوم جمله بگریزی به،  
و اندر سر زلف دلیر آویزی به،  
ز آن پیش که روزگار خونت ریزد،  
تو خون قنینه در قلدح ریزی به.

۱۲۷

ایام زمانه از کسی دارد ننگ،  
کو در غم ایام نشیند دلتنگ؛  
می خور تودر آبگینه با ناله چنگ،  
ز آن پیش که آبگینه آید بر سنگ!



۱۲۸

\* از آمدن بهار و از رفتن دی،  
اوراق وجود ما همی گردد طی؛  
می‌خور، مخوراندوه، که گفته‌است حکیم:  
غمهای جهان چو زهر و تریاقش می.

۱۲۹

زان پیش‌که نام تو ز عالم برود  
می‌خور، که چومی بدل رسدغم برود؛  
بگشای سر زلف بتی بند ز بند،  
زان پیش‌که بند بندت از هم برود!

۱۳۰

\* ای دوست بیا تاغم فردا نخوریم،  
وین یکدم عمر را غنیمت شمیریم؛  
فردا که ازین دیر کهن درگذریم  
با هفت هزار سالگان سر بسریم.

۱۳۱

\* تن زن چو بزیر فلک بی‌باکی،  
می‌نوش چو در جهان آفت ناکی؛  
چون اول و آخرت بیجز خاکی نیست،  
انگار که بر خاک نه ای در خاکی.

۱۳۲

\* می برکف من نه که دلم در تابست،  
وین عمر گریز پای چون سیما بست،  
دریاب که، آتش جوانی آبت،  
هش دار، که بیداری دولت خواب است،

۱۳۳

می نوش که عمر جاودانی اینست،  
خود حاصلت از دور جوانی اینست،  
هنگام گل و مل است و یاران سرمست،  
خوش باش دمی، که زندگانی اینست.

۱۳۴

با باده نشین که ملک محمود اینست،  
وز چنگ شنو، که لحن داود اینست؛  
از آمده و رفته دگر یاد مکن،  
حالی خوش باش، زانکه مقصود اینست.

۱۳۵

امروز ترا دسترس فردا نیست،  
و اندیشه فردات بجز سودا نیست،  
ضایع مکن این دم از دلت بیدار است،  
کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست

۱۳۶

\* دوران جهان بی‌می‌وساقتی هیچ است،  
بی‌زمزمه نای عراقی هیچ است؛  
هرچند در احوال جهان مینگرم،  
حاصل همه‌عشرت است و باقی هیچ است.

۱۳۷

تاکی غم آن خورم که دارم یانه؛  
وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه،  
پرکن قدح باده، که معلوم نیست  
کاین دم که فرو برم برآرم یا نه.

۱۳۸

تا دست به اتفاق برهم نزنیم،  
پایی ز نشاط بر سر غم نزنیم،  
خیزیم و دمی نزنیم پیش از دم صبح،  
کاین صبح بسی دمدکه ما دم نزنیم!

۱۳۹

لب بر لب کوزه بردم از غایت آرز،  
تا زو طلبم واسطه عمر دراز،  
لب بر لب من نهاد و میگفت براز:  
می‌خور، که بدین جهان نمی‌آیی باز!

۱۴۰

خیام، اگر زباده مستی، خوش باش؛  
با لاله رخی اگر نشستی، خوش باش؛  
چون عاقبت کار جهان نیستی است،  
انگار که نیستی، چو هستی خوش باش.

۱۴۱

فردا علم نفاق طی خواهم کرد،  
با موی سپید قصد می خواهم کرد؛  
پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید،  
این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟

۱۴۲

گردون نگری ز قد فرسوده ماست،  
جیحون اثری ز اشک پالوده ماست،  
دوزخ شری ز رنج بیهوده ماست،  
فردوس دمی ز وقت آسوده ماست.

۱۴۳

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد،  
یا در پی نیستی و هستی گذرد؛  
می خور که چنین عمر که غم در پی اوست  
آن به که بخواب یا بمستی گذرد.

پایان





عنوان نوشته‌های دیگر صادق هدایت که  
بزودی انتشارات جاویدان منتشر خواهد کرد:

محل و تاریخ چاپ نخست:

- ۱- فوائد گیاهخواری  
برلن ۱۳۰۶
- ۲- زنده بگور (مجموعه داستان)  
تهران ۱۳۰۹
- ۳- پروین دختر ساسان  
تهران ۱۳۰۹
- و «اصفهان نصف جهان» تهران (۱۳۱۱)  
(بهمراه کتاب «انتظار» از حسن قائمیان)
- ۴- سه قطره خون (مجموعه داستان)  
تهران ۱۳۱۱
- ۵- سایه روشن (مجموعه داستان)  
تهران ۱۳۱۲
- ۶- علویه خانم  
تهران ۱۳۱۲  
(و «ولنگاری» ۱۳۲۳)
- ۷- نیرنگستان  
تهران ۱۳۱۲
- ۸- مازیار (م.ب. مینوی)  
تهران ۱۳۱۲
- ۹- و غوغ ساهاپ (م.ب. فرزاد)  
تهران ۱۳۱۲
- ۱۰- بوف کور  
بمبئی ۱۳۱۵
- ۱۱- سگ ولگرد (مجموعه داستان)  
تهران ۱۳۲۱
- ۱۲- گزارش گمان شکن  
تهران ۱۳۲۲
- ۱۳- زند و هومن یسن  
تهران ۱۳۲۳
- و «کارنامه اردشیر یا پکان» تهران ۱۳۲۲
- ۱۴- حاجی آقا  
تهران ۱۳۲۴
- ۱۵- گروه محکومین (با حسن قائمیان)  
تهران ۱۳۲۷

تهران ۱۳۲۹

۱۷- مسخ (باحسن قائمیان)

تهران ۱۳۳۴

۱۸- مجموعه نوشته‌های پراکنده

(شامل داستانها، ترجمه‌ها، مقاله‌ها و جزوه‌های گوناگون)

۱۹- توپ مرواری

و چندین اثر چاپ نشده دیگر



منتشر کردیم :

بوف کور	
صادق هدایت	
سه قطره خون	
صادق هدایت	
حاجی آقا	
صادق هدایت	
علویه خانم (وولنگاری)	
صادق هدایت	
سگ ولگرد	
صادق هدایت	
وغوغ ساهاب	
صادق هدایت	
نیرنگستان	
صادق هدایت	
ترانه‌های خیام	
صادق هدایت	
مازیار	
مجموعهٔ	
نوشته‌های پراکنده	صادق هدایت
فوائد گیاهخواری	صادق هدایت
پروین دختر ساسان	صادق هدایت
سایه روشن	(واصفهان نصف جهان)
صادق هدایت	
زند و هومن سین	صادق هدایت
مسخ	
گروه محکومین	اثر: فرانتس کافکا
صادق هدایت	ترجمهٔ :
	صادق هدایت

شماره ثبت کتابخانه ملی ۳۵۴ ۲۳۵۶/۴/۱۵



منتشر کرده ایم :

بوف کور

صادق هدایت

سه قطره خون

صادق هدایت

حاجی آقا

صادق هدایت

علویه خانم (وولنگاری)

صادق هدایت

سگ ولگرد

صادق هدایت

وغوغ ساهاب

صادق هدایت

نیرنگستان

صادق هدایت

ترانه‌های خیام

صادق هدایت

مازیار

مجموعه

صادق هدایت

نوشته‌های پراکنده

فوائد گیاهخواری

صادق هدایت

صادق هدایت

پیروین دختر ساسان

سایه روشن

(واصفهان نصف

صادق هدایت

جهان)

زند و هومن سین

صادق هدایت

مسخ

صادق هدایت

اثر: فرانتس کافکا

گروه محکومین

ترجمه:

صادق هدایت

صادق هدایت

ULB Halle  
008 907 609

3



21

WA

527

شماره ثبت کتابخانه ملی ۳۵۴ ۲۳۵۶/۴/۱۵

ULB Halle  
008 907 609

3



21

WA

527

---

# ترانه‌های خیام

---

نوشته: صادق هدایت

